

تأملی نظری در

موانع ساختاری تدوین راهبرد ملی توسعه در ایران

دکتر پرویز دلیرپور*

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه پیام نور (مرکز زرین شهر)

چکیده:

راهبرد توسعه فرآورده‌ی رسیدن نخبگان جامعه به استنباط‌های مشترک است. راهبرد توسعه نمودار همگنی درونی اندیشه‌ها و مناسبات اجتماعی است. رسیدن به توسعه بالاترین درجات هماهنگی و همسویی و سازواری را می‌طلبد. در ایران راهبردهای گوناگونی همچون راهبرد جایگزینی واردات و از ۱۳۶۸ به بعد راهبرد توسعه‌ی صادرات مطرح گردیده است. برنامه‌های خصوصی‌سازی و تعدیل ساختاری رهیافت‌های جدیدتری برای پیشبرد توسعه هستند. ولی این کوتاه بینی است که هر چه را دولت بر آن نام راهبرد نهاد «راهبرد ملی» بیانگاریم. برآستی، پیش از آن باید دید که آیا ساخت دولت - ملت به معنای کلاسیک آن در یک اجتماع پیدا شده است یا خیر. تاثیر شکاف‌های اجتماعی از یک سو و شکاف میان دولت و جامعه از دیگر سو بر تدوین راهبرد توسعه چیست؟ در این مقاله می‌کوشم نخست با سنجش نظریه‌هایی که بسادگی دولت را مسئول چنین کنشی می‌داند نارسایی‌هایی این رهیافت را نشان دهم سپس به رهیافت جامع‌تر اریک اولین رایت عنایت خواهیم کرد که رابطه‌ی چند سویه‌ی دولت و جامعه و شکاف‌های اجتماعی بر یکدیگر را با پروا نسبت به واقعیت‌های اجتماعی و می‌کاود و در کاربست نظریه‌ی او البته نه به شیوه‌ای مکانیکی بلکه با پروا داشتن نسبت به ویژگی‌های جامعه‌ی ایران خواهیم کوشید.

واژگان کلیدی:

دیوانسالاری - راهبرد توسعه - مبارزه‌ی طبقاتی - تعیین کنندگی سراسری - محدودیت ساختاری - گزینش - بازتولید - محدودیت سازگاری‌یابی کارکردی - ایجاد دگرگونی - میانجی‌گری

E mail: parviz.darilpoor@gmail.com

* فاکس : ۰۳۳۴۲۲۳۳۷۳۴

۱) دیوانسالاری دولتی و راهبرد توسعه:

برای توضیح شرایط موجود کشورهای جهان سوم و واپس ماندگی نظریات گوناگونی ارائه شده است که از آن میان می‌توان از مدل دولت توسعه‌گرای دیوانسالار اودنل، توسعه‌ی وابسته‌ی سمیرامین، فرانک و غیره سخن گفت که در دهه‌های پیشین بیشتر مورد تحلیل و توجه سنجشگران بوده است. در سالهای اخیر الگوی نولیرالی و سپس الگوی مبتنی بر دخالت هدایت‌گرانه دولت در اقتصاد از اهمیت بیشتری برخوردار بوده‌اند. در ایران نیز به این دسته نظریات توجه فراوانی می‌شده است به طوری که کانون جستارهای مدیریتی در پیوند با بهبود دیوانسالاری و با توجه به نقش آن در توسعه همواره گرم بوده است.

یکی از تازه‌ترین اینگونه بررسی‌ها که مدعی استفاده از الگوی «دیوانسالاری وبری» در واکاوی توسعه نیافتگی و بطور مشخص رشد اقتصادی است، بررسی اوانز و روچ است. این دیدگاه تاکید خود را بر متغیرهای مالی، قدرت نظامی، و برد سازمانی (نفوذ) دولت در جامعه‌ی مدنی می‌گذارد. مایکل مان پیش‌تر از این توانایی دولت با عنوان «توانایی زیربنایی» دولت یاد کرده بود. (Michael Mann, 1993, 37)

اوانز و روچ با بکارگیری سنجه‌های وبری دولتها را به دو دسته‌ی توسعه‌خواه و ضد توسعه بخش می‌کنند. در این الگو بر پایه دوری و نزدیکی دولتها به الگوی وبری، رشد اقتصادی سنجه‌ی ارزیابی توان دیوانسالاری دانسته می‌شود و به عکس. این دو با توجه به ویژگی‌های سازمان‌های دولتی در برنامه‌ریزی توسعه از یک‌سو و دستاوردهای رشد صنعتی و اقتصادی در ۳۵ کشور در دوره‌ی ۱۹۷۰-۱۹۹۰ از سوی دیگر به همسنجی دست می‌زنند. در این مطالعه، «سنجه‌ی دولت وبری»^۱ معیار درجه‌بندی این سازمانها است که اگر بکارگیری حرفه‌ای بر پایه‌ی شایسته‌سالاری و ایجاد انگیزه برای کارکنان را بخوبی انجام دهند در برنامه‌ریزی توسعه نیز کامیاب خواهند شد. در این

^۱ Weberian State Scale

مطالعه نتیجه گرفته می‌شود که «وبری» شدن دولت چشم اندازهای نوینی پیش‌روی رشد می‌گشاید و حتی در GDP سرانه و سرمایه‌ی انسانی تاثیر مثبت بر جای می‌گذارد. این نتایج در مفهوم کلی «وبری بودن دیوانسالاری»^۱ خلاصه شده و برای تهیه‌ی الگوی کلی رشد اقتصادی سودمند می‌افتند (P. Evans & J. Rauch, 1999:748-765).

در این الگو، استدلال می‌شود که «رشد به شیوه‌ی فرمانروایی^۲ بستگی دارد». این نظر با نظریه‌ی آدام اسمیت که می‌گفت دولت صرف‌نظر از هر شکل سازمانی خود دشمن رشد و توسعه است، فرق دارد. اهمیت شیوه‌ی سازماندهی دولتها که مورد تاکید این نویسندگان است مبتنی بر یافته‌های اقتصاددانان نه جامعه‌شناسان است که روی «کیفیت فرمانروایی» تاکید دارند، و به عبارت رایج در ایران، مدیریت را مهمتر از دیگر عوامل تلقی می‌کنند. از این دسته اقتصاددانان می‌توان از آمسدن و وید نام برد. اصولاً این ایده منتج از مباحث جامعه‌شناختی نیست ولی تلاش می‌شود از آن نتایج جامعه‌شناختی گرفته شود که توسعه در کانون آن قرار دارد.

یکی از اشکالات روش شناختی پیوند زدن کاوش کمی و آماری ویژگی‌ها و کیفیت دیوانسالاری به رشد و توسعه‌ی اقتصادی آن است که بیشینه‌ی این کاوش‌ها دو قطب «خوب» و «بد» را معیار می‌گیرند و دیوانسالاری کشورهای مورد سنجش را براساس فساد بیشتر فساد کمتر، کاغذبازی بیشتر کاغذبازی کمتر، کیفیت بهتر یا کیفیت کمتر دیوانسالاری، و... درجه بندی می‌کنند. ولی همان‌گونه که اوآنز و روچ خود معترف‌اند «اعتبار این درجه‌بندی‌ها به مثابه‌ی عوامل مستقل رشد اقتصادی مورد تردید است» (P. Evans & J. Rauch, 1999:752). از اینرو، چنین بررسی فروکاهنده‌ای نمی‌تواند تاثیر واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی بر روی دولت و دیوانسالاری را نشان دهد. به‌ویژه زمانی که نخستین گام توسعه یعنی رسیدن به هم‌نظری ملی یا راهبرد توسعه مطرح باشد، واکاوی دیوانسالاری نمی‌تواند گرهی از مشکلات بگشاید بلکه نخست باید پیش

¹ Weberianess

² -Governance

بایسته‌های رسیدن به هم‌نظری بررسی‌شده شوند. از این گذشته، دسته‌بندی دیوانسالاری‌ها تنها بر اساس سنجهی فساد کمتر یا بیشتر و... نمی‌تواند ریشه‌های اجتماعی نارسایی سامانه‌های حقوقی مدرن (یا دیوانسالاری‌ها) را بیان کند چرا فهم نارسایی‌های یاد شده نیازمند فهم بستر اجتماعی و فرهنگی پیدایش و عملکرد این سامانه‌ها است.

وانگهی، این بررسی‌ها به شدت توصیفی هستند و قدرت تبیین‌کنندگی آنها در پرداختن به این پرسش که «چرا رسیدن به راهبرد ملی توسعه دشوار بوده و به فرض تحقق، اجرای آن با چه موانع ساختاری روبرو می‌شود؟» بی‌گمان اندک است. چرا که بررسی بررسی‌های تک‌عاملی است. ضمن آنکه توسعه را در بعد مادی آن یعنی رشد اقتصادی خلاصه می‌کند عامل نرسیدن به رشد را به تعریف مبهمی از دیوانسالاری وابسته می‌سازد که می‌گوید: «اگر می‌خواهید به رشد دست یابید دیوانسالاری را ترمیم کنید» گویی در کشورهای در حال گذار تنها مشکل بر سر راه توسعه روی کار آمدن یک دولت توسعه‌گرای دیوانسالار است که پیشتر اودانل الگوی آنرا بر ساخته بود.

با این وجود، حقیقت آن است که در یک جامعه در حال گذار (یا جهان سومی)، تفکر توسعه در درون ساختهای فرهنگی و اجتماعی سنتی منتج نشده و پایه‌ی منطقی آن بر شالوده‌های سنتی قرار ندارد. وبر در جامعه‌شناسی مذهب در اخلاق پروتستانی توضیح داد که فراگرد مدرنیسم غربی از مسیر سنجش عقلانی مذهب، هنر و علم پیشرفت کرد. پس می‌توان گفت که موانع ساختاری مهم‌تری فراتر از بحث دیوانسالاری و شیوه‌ی سازماندهی آن بر سر راه توسعه وجود دارد.

در الگوی توصیفی اوانز راه‌حل‌های به نسبت ساده‌ای برای رشد دیده می‌شود. نخستین راه حل آن است که دولت باید در اقتصاد دخالت کند ولی دخالت آن باید به سود و به حمایت از صنایع نوین و بخش خصوصی باشد. دولت باید پایگاه اجتماعی خود را بر بخشهای استراتژیک جامعه مدنی (که بر اساس این بررسی همان بخش خصوصی ثروتمند می‌باشد) متکی نموده و از ایجاد سازوکارهای بازار آزاد پشتیبانی کند. این رهیافت در واقع پس از شکست نظریه‌ی ایدئولوژیک «نولیبرالیسم» به‌عنوان

خط مشی توسعه شکل گرفت که خواهان کاهش دخالت دولت در سازوکار بازار بود. آسیدن و وید در میان اقتصاددانانی بودند که در پایان دهه‌ی نود با پیشنهاد این رهیافت آوازه‌ای جهانی یافتند.

این دخالت بدین گونه توجیه می‌شد که در بیشینه‌ی کشورها با اجرای آزادسازی، خصوصی‌سازی و دیگر خط‌مشی‌های همراه با نولیبرالیسم، در واقع این مدیران دولتی بودند که «هسته‌ی تغییر» را تشکیل دادند و تغییرات را به اجرا درآوردند. (پتر اوانز، ۱۳۸۰، ص ۷۰). از همین رو به کیفیت دیوانسالاری باید اهمیت داد.

در این چارچوب به این واقعیت توجه نمی‌شود که چه موانع اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی برای ایجاد هم‌نظری میان همین مدیران دولت که باید «هسته‌ی تغییر» را تشکیل دهند، وجود دارد. آیا مدیران دولتی در جهانی واکنده از واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی عمل می‌کنند؟

به نظر اوانز باید گونه‌ای دیوانسالاری آرمانی وبری پدید آید که با داشتن خود مختاری نسبی از جامعه زیر سیطره‌ی شبکه‌ای از قدرتمندان محلی و ذی نفوذ هم قرار نگیرد. (اوانز، ۱۳۸۰، ص ۹-۸۸) از این دیدگاه، قابلیت دولت در پشتیبانی از بازار و انباشت سرمایه به این بستگی دارد که دیوان سالاری دارای موجودیتی یکپارچه باشد بطوریکه از نظر افراد درون آن مهمترین راه بیشینه‌سازی سود فردی، محقق شدن اهداف شراکتی باشد. (اوانز، ۱۳۸۰، ص ۷۳) روشن است که در هیچ جای دنیا دیوانسالاری دارای آن موجودیت یکپارچه‌ای که بتواند بیطرفانه در راه انباشت سرمایه قدم بردارد، نمی‌باشد. در چنین حالتی نقش میانجی‌گرانه‌ی دولت (که در بحث اوانز با دیوانسالاری مترادف است) میان طبقات اقتصادی بنیادین جامعه‌ی مدنی نادیده گرفته می‌شود.

به‌علاوه، تلاش این دسته نویسندگان در تعمیم دادن یک نظریه به جوامع گوناگون بی‌نگریستن به تجربه‌ی اجتماعی ویژه‌ی هر کشور و همگون‌انگاشتن جوامع دارای تمایزات فراوان (به‌طور کلی جهان در حال توسعه) از ارزش آن می‌کاهد. بررسی‌های یاد شده در پی آن‌اند توسعه را برابر با فراگرد نهادسازی و رفع نارسایی‌های

دیوانسالاری معرفی کنند. (See for example: Peter Evans, 2002, p1-43 2004, 30-52) ولی قادر به تبیین موانع ساختاری موجود بر سر راه این نهاد سازی نیستند. درجه‌بندی دیوانسالاری کشورها بدین‌گونه بسیار توصیفی است ضمن آنکه این دیدگاه می‌کوشد با استفاده از یک الگو نسخه‌ی درمانی مشترکی برای کشورهای مختلف بپیچد. چنین نظریاتی که تجربیات اجتماعی مختلف کشورها را همگون می‌انگارند با سوسیالیسم و لیبرالیسم دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰ و ایدئولوژی نو لیبرالیسم این دو دهه‌ی واپسین جنبه‌ی ایدئولوژیک همانندی دارند. به نظر می‌رسد این دسته نظریه‌پردازان غربی وظیفه‌ی خود را پیچیدن نسخه‌های درمانی غربی برای علاج توسعه‌نیافتگی کشورهای در حال توسعه میدانند. پس از شکست نظریه‌ی نو لیبرالی به‌عنوان راه درمانی برای کشورهای در حال پیشرفت این دسته نظریه‌پردازان متروپل اکنون تاکید خود را روی دخالت به اصطلاح گزینشی دولت در اقتصاد می‌گذارند ولی در این راه از جامعه‌شناسی ویژه‌ی هر کشور غافل می‌مانند.

در اینجا ما منکر اهمیت پیدایش دیوانسالاری عقلانی مبتنی بر شایسته‌سالاری در توسعه یک کشور نیستیم ولی مسئله افزون بر بعد ایدئولوژیک این مباحث در آن است که نمی‌توان برای ایجاد توسعه و رشد به صورت تک‌جانبه دیوانسالاری را عامل تعیین‌کننده قرار داد چرا که توسعه پدیده‌ای تک بعدی نیست و متضمن دگرگونی همه-جانبه در ساختارهای جامعه است، فراگرد نهادسازی باید از مجرای چنین دگرگونی سر برآورد. این نظریه را نیز باید همپیوند با نظریه‌های توسعه‌گرای دهه‌ی ۱۹۶۰ به شمار آورد که سطح صفر توسعه را جامعه‌ی سنتی، و هدف توسعه را رسیدن به وضعیت توسعه‌یافتگی به همراه ارزش‌ها و هنجارهای آن در غرب، تلقی می‌کردند. این دسته نظریات به نظریات توسعه‌گرای خطی آوازه یافتند.

در کشورهای در حال توسعه سوء مدیریت و گرفتاری دیوانسالاری در شبکه ای از پیوندهای شخصی و حامی پروری^۱ یکی از موانع مهم اجرای سیاستها است ولی تاثیر بافتار اجتماعی بر این سوء مدیریت و حامی پروری چیست؟ تضادهای اجتماعی و فرهنگی در این میان چه نقشی دارند؟ رابطه دولت و طبقات اجتماعی، ساخت اقتصادی در این میان چه تاثیری بر تدوین سیاستها می گذارد؟ حیات سیاسی چگونه از تضادهای یاد شده تاثیر می پذیرد و بر آن تاثیر می نهد؟ این پرسشها پرسشهای جامعه‌شناختی هستند و از توصیف شیوهی سازماندهی دیوانسالاری و ویژگیهای کمی آن دانش جامعه‌شناختی به دست نمی آید. دانش جامعه‌شناختی زمانی حاصل می شود که پدیدارهای اجتماعی مانند دیوانسالاری در کلیت زندگانی اجتماعی کاویده شوند.

از سوی دیگر توصیف اوانز حتی در درون چارچوب شناخت شناسی ماکس وبر نیز قرار نمی گیرد. وبر تقسیم‌بندی خود از دولت مدرن و دیوانسالاری خردمندان را در سنجش با جامعه‌ی سنتی بر پایه‌ی تبیینی تاریخی استوار کرد. او برای توضیح این مسئله به جامعه‌شناسی مذهب روی آورد. به نظر او، فراگرد عمومی خردمندانگی در غرب از نگرش فلسفی-خردی به مذهب (فراگرد افسون زدایی یا پیدایش اخلاق پروتستان، جدایی حوزه‌های علم و مذهب و هنر از یکدیگر) آغازید و به خردمندانگی ابزاری و پیدایش سامانه‌های حقوقی مدرن انجامید.

در توصیف اوانز این اندیشه به شدت فروکاسته شده است. دیوانسالاری به گونه‌ای برآهنجیده به عنوان تنها عامل تاثیر گذار بر روند توسعه تلقی شده است. به راستی بدین گونه نظریه‌ی وبر از توانایی تبیین‌کنندگی خود عاری گردیده زیرا پیوندهای اندیشه وبر با واقعیت اجتماعی در غرب بریده شده است.

در اینجا به گونه‌ای بسیار فشرده کوشیده‌ایم با پروا داشتن به تحلیل روابط میان ساختها، الگویی متفاوت عرضه کنیم. توجه به تجربیات تاریخی و اجتماعی ویژه‌ی

^۱ - clientelism

هر کشور در این رهیافت جایگاه ویژه ای دارد بنابراین در اینجا می‌کوشیم از دیدگاه جامعه‌شناختی تحلیل دیگری با پروا به تجربه ویژه ی ایران و روابط بازتابی ساختهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی از یک سو و ساختار قدرت از سوی دیگر در ایران انجام دهیم. یکی از تضاد های توسعه در ایران چند پارگی های اجتماعی و فرهنگی بوده اند که در جستار شکاف های اجتماعی قابل بحث هستند. بررسی تاثیر شکاف های اجتماعی بر زندگی سیاسی در ایران می‌تواند در روشن شدن موانع ساختاری رسیدن به راهبرد توسعه کارساز باشد.

نخست باید به چگونگی پیدایش شکافهای اجتماعی در ایران و رابطه ی آنها با زندگی سیاسی توجه نمود. در غرب یکی از مهمترین شکافهای اجتماعی که در درازای تاریخ در تعیین ساختار دولت نقش مهمی داشته است شکاف طبقاتی و پیرو آن مبارزه ی طبقاتی بوده است. به همین دلیل، اندیشه‌گران جامعه شناس شکاف طبقاتی را در تعیین ساخت دولت با اهمیت دانستند. در نظریه ی مارکس تحلیل قدرت سیاسی و دولت به تحلیل طبقات اجتماعی فرو کاسته می‌شود به طوری که وی دولت را «کمیته ی اجرایی بورژوازی» می‌خواند. در برابر، و بر ضمن اهمیت دادن به ساخت اقتصادی و روابط طبقاتی نقش مهمی برای دولت مدرن در شکل دادن به روابط اقتصادی قائل شد و در واقع پیدایش سامانه های حقوقی مدرن و سرمایه‌داری را به هم وابسته دانست. از دیدگاه وبری باید میان ساخت قدرت و ساخت جامعه سنتها و شأن های اجتماعی، جنبش های فکری و عقیدتی گونه‌ای رابطه ی بازتابی را دید. اندیشه گران بعدی در گسترش این دیدگاه فراوان کوشیده‌اند. پس، با توجه اهمیت همسنجی تاریخی، به واکاوی تاریخی رابطه ی دولت و جامعه در ایران پروا خواهیم داشت.

در این مقاله بر پایه ی این باور که نظریه در اساس باید برای واکاوی و توضیح تجربه ی اجتماعی سودمند باشد ما ضمن نظریه پردازی به پیوند نظریه با واقعیت های اجتماعی در ایران نیز اشاره خواهیم کرد. زیرا برین باوریم که مهمترین موضوع، جداناپذیر بودن نظریه از عمل بوده زیرا درستی نظریه، تنها با استفاده از شیوه های

علمی (آزمایشی، تجربی...) و بر اساس نتیجه‌گیری عملی (پراتیک) ارزیابی می‌شود. بدینسان اندیشه‌های برآهنجیده مانند گونه‌های ایدئال وبری همچون مُثُل افلاطونی در واقع شرایط عینی را بازگو نمی‌کنند پس درستی یا نادرستی اینگونه اندیشه‌ها در عالم نظر و جدا از شرایط عینی با سود بردن از استدلال خردمندانه ارزیابی می‌شوند.

ویلیام جیمز یکی از فیلسوفان عملگرا بر آن بود که ایده‌ها وقتی حقیقت پیدا می‌کنند که با تجربه‌های عملی خوانایی داشته و نظریه‌های اجتماعی به مثابه‌ی «ابزار» برای حل مسایل و از آن میان برای پیش‌بینی رویدادها بکار برده می‌شوند. به نظر جان دیویی، تفکر پدیده‌ای مستقل از شرایط خارجی نیست و برای پاسخ به موانع اجتماعی توسعه می‌یابد از فلسفه‌ی عملگرا به مثابه‌ی روشی مستقل برای یافتن راه‌های جدید و سازگار کردن زندگی با جهان راستین سود جست.

دریدا نیز برای چنین هدفی از روش شالوده شکنی استفاده کرد. در واقع، همانطور که دریدا به خوبی اشاره کرده است اشیاء، متون، سنت‌ها و نهادها و جامعه را نمی‌توان یک بار و برای همیشه تعریف کرد. مفاهیم همواره گرایش به گذر کردن از مرزهایی دارند که لحظه حاضر محدودشان می‌کند. در پس هر معنایی شبکه‌ای از پیش‌انگاشت‌ها و انگاشت‌ها وجود دارد. ساخت‌شکنی به معنی فراتر رفتن از همین محدودیت‌ها و رسیدن به معنای نهفته و نخستین است. به زبان خود دریدا ساخت‌شکنی همواره به معنای «مرکزیت‌زدایی ریشه‌ای سوژه (عامل شعور) در پیوند با زبان» (J. Derrida, 1975,) می‌باشد.

بر همین اساس از تحلیل آثار اندیشه‌گران کهن ایران به هدف آشکار ساختن در برداشته‌های جامعه شناختی آنها در مورد روابط دولت و جامعه سود خواهیم برد.

۲) تاثیرات بازتابی ساختها در جامعه‌ی در حال گذار

نخستین بار هگل در «دیباجه‌ای بر پدیدار شناسی روح» از «پدیدارها به عنوان نمودهای بیرونی گوهر چیزها» یاد کرد. به عقیده‌ی او «نمود یک آمدن و شدن است

که خود پدید نمی‌آید و خود سپری نمی‌شود بلکه امری فرونهفته است و سرچشمه‌ی واقعیت و جنبش زندگی حقیقی است." (ج. ف. هگل، ص ۸۴) بنابراین پدیدارشناسی به معنی فراتر رفتن از سطح پدیدار و کاوش در سرشت پدیدار است. در پدیدارشناسی، هگل مصر است که فلسفه باید به سرشت یا ماهیت چیزها بپردازد. برای نمونه، در قلمرو هنر و مذهب تاریخ نگار باید در جستجوی سرشت هنر و مذهب باشد. به همین دلیل هگل پای می‌فشارد که فیلسوف با سرشت چیزها سرو کار دارد. برای انجام این وظیفه فیلسوف باید بکوشد از سطح «پدیدارهای سطحی» به ژرفا برود و گوهر امور را بکاود و بجوید.

مارکس از این اندیشه در جامعه‌شناسی سرمایه‌داری سود جست. بر اساس این دستگاه شناخت‌شناسختی باید میان پدیدارهای سطحی و واقعیت اجتماعی پدید آورنده‌ی آن پدیدارها تفاوت گذاشت. وی در مورد ساختارهای اجتماعی در دولت می‌گفت "افراد در جایی که کارگزار فعالیت‌ها و قدرت‌های دولت هستند براساس ویژگی‌های اجتماعی‌شان شناسایی می‌شوند نه ویژگی‌های شخصی." (K. Marx, 1973 part one statement 277). با این حال، این رهیافت عمدتاً تأکید خود را روی تعمیم‌هایی درباره خود پدیدارها می‌گذاشته است. هدف او از تمایزگذاری میان پدیدارها و واقعیت اجتماعی بنیادین اجتماعی نادیده گرفتن یا قابل اعتنا ندانستن پدیدارها نبود بلکه هدف ایجاد بنیادی برای تبیین پدیده‌ها بوده است. اگر در سطح پدیدارها باقی بمانیم احتمالاً خواهیم توانست پدیدارهای اجتماعی را توصیف و حتی پیش‌بینی کنیم همانگونه که در تاریخ نگاری هنر، مذهب یا حتی فلسفه چنین کاری ممکن است. می‌توان یک پدیدار اجتماعی یا تاریخی را مشاهده کرد و ابعاد گوناگونش را به خوبی توصیف نمود ولی برای تبیین یک پدیدار اجتماعی چنین رهیافتی کارآمدی چندانی نخواهد داشت.

برای مطالعه‌ی جهان اجتماعی باید تأکید خود را روی کشف پویایی‌های ساختارهای اجتماعی بگذاریم و ناسازواریهای نهفته‌شان را رمز گشایی کنیم. رشته‌ی

دراز پدیدارهای مشاهده پذیر که در زندگی اجتماعی بی میانجی قابل مشاهده اند فقط در صورتی قابل تبیین خواهند بود که واقعیت اجتماعی بنیادین آنها را شناسایی کنیم و بتوانیم سازوکارهای اثر گذاری آنها بر یکدیگر و به عبارت دیگر تاثیرات بازتابی آنها را بر یکدیگر کشف کنیم. بنابراین، شناخت نیازمند کار نظری است و مشاهده غیرنظری یا ایدئولوژی نمی تواند ما را به شناخت برساند.

به نظر آلتوسر از دیدگاه روش شناختی، داده های بیرونی (یا کنکرت) وجود ندارند. هیچ داده ی بیرونی موضوع علم ورزی قرار نمی گیرد زیرا آنچه به عنوان حقایق و امور عینی ظاهر می شود در اصل فرآورده ی کنش نظری یا کنش ایدئولوژیک است که در شرایط ویژه ای انجام می پذیرد. بنابراین داده ها و حقایق هستی بیرونی ندارند بلکه تولید می شوند. آنچه مهم است کنش نظری یا تولید علمی امور واقع و نظریات است و این خود نیازمند کار نظری است نه باور به ایدئولوژی تجربه گرایی. (ح. بشیریه، جلد یکم، ۱۳۷۸، ۸۵) پس باید از سطح پدیدارها فراتر رفت و به پیوند آنها و نظریه دست یافت.

چگونه می توان ساختارهای اساسی را به پدیده های قابل مشاهده پیوند زد؟ به طبع، گفتن سخنان حکیمانه در باره ی حرکت از اندیشه ی برآهنجیده و بازگشت به عینیت خیلی سودمند نخواهد بود که باید نشان داد چگونه می توان از عینیت به برآهنجیدن رسید و دوباره به عینیت بازگشت و پدیده های قابل مشاهده تجربی را تبیین کرد. باید بتوانیم سازوکارهای اثرگذاری ساختارهای بنیادین بر یکدیگر را نشان دهیم. اریک اولین رایت در کتاب *طبقه، بحران و دولت* کوشیده است سازوکارهای اثرگذاری یا تعیین کنندگی ساختارهای اجتماعی را بر یکدیگر با تعریف به نسبت دقیق هر کدام توضیح دهد.

به طبع، کاربرد مکانیکی یک نظریه و ایجاد تعمیم های نادرست متضمن فاصله گرفتن روش شناسی از واقعیت های تاریخی است. بر این پایه می توان ادعا کرد که در تحقیقاتی این چنین بیشینه ی پاسخ ها از پیش داده شده و حتی قبل از پژوهش شناخته شده اند. نظریه ی اولین رایت نیز در اساس برای جامعه شناسی سیاسی سرمایه داری

پیشرفته ارائه شده است. لذا کاربرد مکانیکی آن در رابطه با کشورهایمانند ایران که تا پایان سده بیستم مناسبات سرمایه داری را تجربه نکرده اند نمی تواند موفقیت چندانی داشته باشد. بی گمان مسئله آنجاست که تجربه اجتماعی در همه جا یکسان و همگون انگاشته شود و قوانین اجتماعی کلی انگاشته شوند. با اینحال روشن است که می توان با کاربرد درست روشها و ایده ها به ارائه نظریه ها و ایده های نو پرداخت. در غیر این صورت، تحقیقات یا به سادگی به توصیف مقوله ها می پردازند یا آنکه جنبه ایدئولوژیک پیدا می کند. این درونمایه ها نیازمند انجام جستارهایی فراوان اند و در اینجا تنها به عنوان آغازینه ای در این راه بدانها پرداخته می شود.

پرفسور اولین رایت جامعه شناس در دانشگاه ویسکانسن در اثر کلاسیک خود *طبقه، بحران و دولت* برای گسترش ابزاری مفهومی که بتوان از آن در پژوهش تجربی سود جست، کوشیده است. به نظر او "پژوهش تاریخی اطلاعاتی در سطح پدیدارها (بنا به تعریف)، وقایع، روابط شخصی، نمود متغیرهای اقتصادی، چیدمان های نهادی، توزیع جمعیت، و غیره گرد می آورد که به یک معنی همه «اثرات» روابط ساختاری هستند." (E. Olin Wright, 1979, p14) وی می کوشد با استفاده از مفهوم بنیادین تعیین کنندگی، منطقی برای علیت نهفته میان عناصر مختلف یا ساختارهای اجتماعی عرضه نماید.

اولین رایت با استفاده از مفهوم تعیین کنندگی *سراسری* لویی آلتوسر می کوشد الگویی برای این تبیین برنگارد (الگویی همانند الگوی پایان این گفتار) به همین دلیل بحث او به شدت مدیون آثار آلتوسر و آنتونی گیدنز در بررسی پیوندهای بازتابی میان ساختارهای اجتماعی گوناگون است. با این حال، اولین رایت برای روشن ساختن پاره ای مفاهیم کلیدی و نشان دادن وزن و اهمیت هر کدام در جستار کلی «تعیین کنندگی ساختاری» تلاش بزرگی انجام داده است.

"به نظر آلتوسر در هر فرماسیون اجتماعی، در عالم نظریه سه سطح یا ساختار گوناگون یافت می شود. فرماسیون اجتماعی به عنوان مجموعه ای از اشکال و ساختارهای

اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک درهم تنیده شده که متضمن بازتولید شرایط هستی خویش در هر سطح است. سطوح سه‌گانه به عنوان شرط پایداری یکدیگر عمل می‌کنند. هر ساختی موجبات هستی خود را در ساختهای دیگر می‌یابد. موضوع اصلی، مطالعه‌ی ساختها و شرایط آنهاست نه معین کردن آنها به‌عنوان زیرساخت و روساخت. بنابراین آلتوسر هرگونه نظریه‌ی اکونومیستی را به این معنی که تغییرات در زیرساخت اقتصادی موجب تغییرات مشابه در روساخت است، رد می‌کند. پس نظریه‌ی تکامل تاریخی مارکسیسم ارتدکس به معنی حرکت جوامع به سوی جامعه‌ی بدون طبقه در نتیجه دگرگونی زیر ساخت اقتصادی منتفی است.^۱ (ح. بشیریه، جلد یکم، ۱۳۷۸، ۱۹۶)

از دیدگاه آلتوسر هر یک از سه سطح یا ساخت اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در هر وجه تولید دارای اثربخشی و استقلال نسبی ویژه‌ی خود است و می‌توان درباره هر یک جداگانه نظریه پردازی کرد. میان سطح یا دقیقه اقتصادی و سایر سطوح هیچگونه رابطه‌ی تعیین‌کنندگی هستی ندارد زیرا هر یک از سطوح دارای ناسازواریهای درونی و تاریخ تکامل و فرگشت ویژه‌ی خود است و این ناسازواری‌ها و دگرگونی‌ها را نمی‌توان به تضاد مرکزی یگانه‌ای فروکاست. در اینجا است که مفهوم اصلی «تعیین‌کنندگی سراسری»^۱ آلتوسر معنی می‌دهد. (ح. بشیریه، جلد یکم، ۱۳۷۸، ۱۹۷)

بر همین پایه، اولین رایت می‌کوشد نمایی متفاوت با الگوی ساده انگارانه‌ی تاثیر تکجانبه ساخت اقتصادی بر ساختهای دیگر و به عبارت دیگر تعیین‌کنندگی روساخت بر زیرساخت ارائه نماید. بر پایه‌ی این الگو مفهوم «کلیت ساختارمند»^۲ جای مفهوم ساده‌ی روساخت و زیرساخت را می‌گیرد. به زبان اولین رایت "هدف ارائه‌ی شیوه‌ای برای باز نمایاندن محدودیتهای ساختاری و ناسازواری‌های موجود در یک

^۱ Over determination

^۲ Structured Totality

جامعه فرضی است. این ناسازه ها موجب می‌شوند دگرگونی روابط میان ساختارها به فراگردهای هدفمند تبدیل شوند." (E. Olin Wright, 1979, p15)

اولین رایت در چارچوب مفهوم کلی علیت ساختاری، شش شیوه اصلی اثربخشی را از یکدیگر جدا می‌سازد. این شش شیوه هرکدام تعریف ویژه‌ی خود را دارند و عبارت‌اند از محدودیت ساختاری، گزینش، بازتولید/عدم بازتولید، محدودیت‌های سازگاری‌یابی کارکردی، ایجاد دگرگونی، و میانجی‌گری. اینها هرکدام به شدت بهم وابسته‌اند و اولین رایت فهم کامل آنها را در گرو فهم تمامیت آنها می‌داند. (E. Olin Wright, 1979, p15-16)

در تحقیق حاضر تلاش می‌شود به دور از تعمیم مکانیکی، تجربه‌ی اجتماعی ایران معاصر با کاربرد فراخور این روشها و ایده‌ها تبیین گردد. هدف ما آن بوده که با استفاده از این الگو از یک جنبه صرفاً توصیفی فراتر رفته و کمک تئوریک به مقوله‌های نظری که تاکنون در مورد ایران بکار بسته شده‌اند، بنماییم.

اولین رایت در طرح نظری خود کوشیده است با استفاده از شش شیوه یاد شده در بالا روابط میان ساخت اقتصادی، مبارزه‌ی طبقاتی، ساخت دولت و مداخلات دولت را (که در سیاست‌های دولتی نمود می‌یابند) روشن سازد. برای کاربست این نظریه در مورد ایران دست کم دو دشواری نظری آشکار وجود دارند که با تجربه ویژه‌ی تاریخی ایران پیوند دارند.

از این دو مسئله، یکی به مبارزه‌ی طبقاتی در ایران مربوط می‌شود. بطور کلی، تاریخ ایران و روابط دولت و جامعه در این کشور شرایط بسیار متفاوتی را در سنجش با تاریخ کشورهای اروپایی نشان می‌دهد. در ایران فراز و فرود دولتها در اثر مبارزه‌ی طبقاتی روی نمی‌داده است. البته این بدان معنا نیست که مرزبندی‌های طبقاتی در ایران مشاهده‌پذیر نبوده‌اند یا چنین شکافی در اجتماع ایرانی هستی نداشته است بلکه مقصود تعیین‌کنندگی مناسبات طبقاتی و طبقه‌ی چیره در فرم دولت و الگوی پیوندهای آن با جامعه است. رویهمرفته می‌توان گفت که در ایران مبارزه‌ی طبقاتی

به‌گونه‌ی پیکار طبقه‌ی فرادست و طبقه‌ی فرودست بر سر به دست‌گیری ابزار تولید یا فرمانفرما کردن مناسبات اجتماعی تازه آشکارا هستی نداشته است. در برابر، به دلیل سرشت ویژه‌ی اجتماع ایرانی و در اثر تجربه‌ی تاریخی ویژه‌ی ایران در دو سده‌ی واپسین، که ویژگی عمده‌ی آن بروز شکاف اجتماعی و فرهنگی سنت و مدرن در ایران است، شاهد بروز چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی و ناسازه‌های اجتماعی دیگری بوده‌ایم. این چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی در این دو سده‌ی فرجامین مایه ساز دو انقلاب سیاسی و دگرگونی ساخت دولت شده‌اند. بنابراین در بررسی سازوکارهای تاثیرگذاری بازتابی روابط دولت و جامعه در ایران باید به تاثیر این عوامل بر ساخت سیاسی پروا داشت. یک نکته‌ی مهم در این رابطه آن است که هیچکدام از این دو انقلاب، انقلاب اجتماعی نبودند و نتوانستند تغییرات مهمی در ساخت روابط اجتماعی به‌وجود آورند و تنها در سطح سیاسی موجب دگرگونی‌هایی گردیدند. این خود سرشت غیر طبقاتی انقلاب‌های ایران را نشان می‌دهد.

۳) طبقات اجتماعی و دولت در ایران: تاملی تاریخی

در ایران تا پیش از اصلاحات ارضی مناسبات اجتماعی مستقر مبتنی بر کشاورزی و شبانکارگی بود. در این تقسیم کار البته بهره‌کشی وجود داشت و طبقات بی‌بهره همچون دهقانان بدون زمین و بدون حق کشت (خوش‌نشینان) تنها برای تهیه‌ی زیست‌مایه‌ای به هدف ادامه‌ی زندگانی می‌کوشیدند. با اینحال مبارزه‌ی طبقاتی در ایران به چند دلیل بروز و ظهوری نداشت. دلایل این امر را می‌توان بدین‌گونه ذکر کرد: نخست اینکه ویژگی‌های مهم جغرافیایی ایران یعنی وجود روستاهای کم‌آب و پراکنده با نبود امکانات ارتباطی مناسب از تشکل و خودآگاهی دهقانان به‌عنوان یک طبقه جلوگیری می‌کرد. (نک: ه. کاتوزیان، ۱۳۷۴، ۳۴۷-۳۴۹)

دوم اینکه، وجود نظام کهن اقطاع در ایران که تا فرجام سلسله‌ی قاجار نیز پاینده ماند موجب تضعیف هرچه بیشتر نهاد مالکیت زمین و طبقه‌ی ناوابسته‌ی اقتصادی

گردید. لمبتون در ریشه یابی سامان اقطاع داری آن را ناشی از مفهوم مالکیت مطلق خدا بر بندگان^۱ می‌داند. در دوران خلافت اسلامی، خلیفه و سپس شاه نماینده خدا و بنابراین دارای حق مطلق فرمانروایی بر زمین و بندگان خداوند بشمار می‌رفتند.^۲

به نظر لمبتون سامان اقطاع داری در ایران موجب تمایزیابی آن از نهادهای فئودالی در اروپای باختری گردید. به نظر او اقطاع داری در درجه ی نخست نه نهادی اقتصادی که نهادی نظامی بود. این نهاد نمایشگر عرصه ی مستقل و آزاد ارباب و واسال (مانند اروپای باختری) نبود که نهادی بود که از طرف دستگاه خلافت با هدف تامین نیازمندیهای سپاه و خراج گذاری به دولت هستی یافت. سلطان با توجیه مالکیت مطلق خود بر زمین اقطاع را به نهادی دیوانی تبدیل کرد که هیچ گونه روابط قراردادی با پیروان را بر نمی‌تابید. اقطاع داری تنها نهادی بهره‌کش بود. (See: A. Lambton, 1965,) اندرسون نیز در این ارتباط نظرات همانندی دارد. با اینحال توجه اندرسون در این مورد بیشتر متوجهی مسأله‌ی نبود حقوق مالکیت بود. (See: P. Anderson, 1974) به راستی شاه هرزمان که اراده می‌کرد می‌توانست مالک یا اقطاع دار را از تمامی حقوق مالکیت خود بی‌بهره سازد تا حدی که گاه حتی زندگی رعایا نیز در خطر می‌افتاد. بنابراین، نهاد مالکیت نیز نهادی پر تنش و بی امنیت به شمار می‌آمد. پس مالکان در مقامی نبودند که بر ساخت دولت یا چیدمان حقوقی یا قانونی آن که هستی نداشت، اثر بگذارند.

سوم اینکه روستاهای ایران دارای قشر بندی اجتماعی بسیار متنوعی بود. به گفته‌ی لمبتون این قشر بندی اجتماعی متشکل بود از "الف- عمده مالکان مرکب از اشراف

^۱ - بسیاری ادعیه اسلامی نیز که از آیات قرآن کریم گرفته شده اند نیز چنین دلالتی دارند: یا عماد السموات و الارض .. یا جبار السموات و الارض .. یا وارث السموات و الارض .. یا مالک السموات و الارض .. یا عظیم السموات و الارض .. یا قیوم السموات و الارض و...

^۲ - البته در این که مفهوم بتواند مناسبات اجتماعی را تغییر دهد یا به عکس جای بحث فراوانی هست. برای نمونه، در سامان حقوقی بسیار پیشرفته ی اسلام در ایران بی گمان شالوده های اخلاقی مالکیت خصوصی مورد تاکید بود ولی این اصول ایدئالی توانست در جامعه نفوذ یابد و پیش بینی پذیری حقوقی را به دنبال آورد.

محلی، روسای قبایل، و کارگزاران بلند مرتبه دربار که مالک روستاهای بسیار زیادی بودند، پس از آنها خرده مالکان که روستاهای مختلف مالک بخش های پراکنده ولی مرغوب زراعی بودند، قرار می گرفتند؛ ب- مباشران، گاو بندها و کدخدایان که دهقانان ثروتمندی بودند و در واقع کارگزاران مالکان عمده در روستاها بودند و نظام روستایی را اداره می کردند. این افراد آنقدر ثروت داشتند که کارگران بدون زمین را برای کار در املاک کوچک خود اجیر کنند. پ- دهقانان متوسط که در حد استقلال از مالکان بزرگ دارایی داشتند ولی درآمدشان برای اجیرکردن روستاییان بدون زمین بسنده نبود. ت- دهقانان صاحب نسق یا بنه دار. بنه‌ها به صورت گروهی از حق کشت روی زمین‌های مالک برخوردار بودند و در پایان حدود یک پنجم محصول سالانه را دریافت می کردند. ث- دهقانان بدون حق کشت و بدون زمین (خوش نشین و برزگر) که چون این حقوق را نداشتند از حق بهره‌برداری از چراگاه‌های روستا و دریافت سهمی از برداشت سالانه بی بهره بودند. آنها به عنوان کارگران فصلی در چراندن احشام، وجین، خرمن‌کوبی، جمع کردن پنبه و کند فئات کار می کردند و در دوره های خاصی کشتگران را در دروی محصول یاری می کردند". (ن ک: آن لمتون، ۱۳۶۲). در کنار قشربندی روستایی در ایران یک اقتصاد شهری نیز هستی داشت که بازاریان سنتی (تجاری، پیشه-وران، صنعتگران کارگاه‌های کوچک) و کارگران آنها، علما و کارگزاران دولتی قشرهای مهم آن بودند. مالکان روستایی نیز در ایران یک طبقه‌ی شهرنشین به شمار می رفتند.

این قشربندی اجتماعی سده‌ها بدون تغییر مهم در ایران فرمانفرما بود. تنها خطری که این نظم سنتی را دستخوش قرار می داد تازش قبایل چادر نشین به شهرها و روستاها و غارتگری بود که یکی از ویژگیهای تاریخ ایران پس از تازش اعراب و سرنگونی ساسانیان بود. احتمالاً یکی از دلایل گرایش دولتهای ایران به ساخت قدرت استبدادی در قالب نظم امپراطوری بایستگی یافتن حکومتی مقتدر بود که بتواند این سامان سنتی را با قدرت نظامی پاس داشته مانع از تغییر اساسی آن شود. در واقع در هر زمان که این

ساختار قدرت به خطر می افتاد کشور شاهد بروز هرج و مرج و خشونت بی پایان می شد تا آنکه با چیرگی یکی از قبایل قدرتمند نظم به کشور باز می گردید. رابطه ی دولت با ساخت اجتماعی در درازای تاریخ بر همین پایه تعیین می گردید.

قدرت دولت در ایران نسبت به طبقات اجتماعی بسیار عظیم بود. همانگونه که کاتوزیان اشاره کرده است "همواره طبقات اجتماعی مختلفی به لحاظ موقعیت رسمی، شغلی، نوع دارایی، ثروت و درآمد وجود داشتند: مقامات دربار، کارکنان دولت، بزرگان مذهبی، تجار، پیشه وران، کارگران شهری، روستائیان و غیره. ولی، ماهیت رابطه آنها در برابر دولت (و همچنین با یکدیگر) اساساً متفاوت از جامعه اروپایی بود، در اروپا طبقات اجتماعی دارای نقش بودند در ایران این دولت بود که دارای نقش بود و طبقات اجتماعی پیرو^۲ بودند." (H. Katouzian, 1997, 231)

البته وی در مورد خصلت خودسر دولت در ایران ره به گزاف پیموده است. در جایی دیگر می نویسد: "در اروپا دولت (کمابیش) وابسته به سود طبقات اجتماعی بود و آنرا نمایندگی میکرد. هرچه جایگاه اجتماعی طبقه اجتماعی عالی تر بود اتکای دولت بدان بیشتر بود و دولت بیشتر سود آن را نمایندگی میکرد."

در ایران به عکس طبقات اجتماعی بطور کلی وابسته به دولت بود و هرچه طبقه اجتماعی بالاتر بود اتکایش به دولت بیشتر میشد. به سخن دیگر همانگونه که در بالا گفته شد در ایران دولت دارای نقش بود و طبقات اجتماعی پیرو بودند." (H. Katouzian, 1997, 223)

در اینجا منکر خصلت استبدادی دولت نیستیم و یکسالاری از ویژگی های تاریخی دولت در ایران است. ولی تاکید روی خصلت استبدادی دولت به قیمت نادیده گرفتن نقش نیروهای اجتماعی و پویایی های ناشی از آن در تاریخ دگرگونی های سیاسی

¹functional

²empirical

اجتماعی ایران نیز درست نیست. چنین زاویه نگرشی چیزی در مورد علل اجتماعی استبداد یا اقتدارگرایی به ما نمی‌گوید. فرایفت استبداد بدینگونه بیشتر در برگیرنده‌ی جوانب سلبی است که می‌تواند موجب تغییراتی ریشه‌ای و دوره‌ای در پایگان‌ها و شئون اجتماعی گردد. وانگهی، آشکار است که اگر این ایده بدین شکل درست می‌بود در تاریخ ایران باید شاهد جابه‌جایی‌های عظیمی در فرم و اندازه طبقات اجتماعی می‌بودیم. زیرا دست کم خاندان شاهی خود باید با گذشت زمان در جایگاهی همانند فئودالهای اروپایی قرار می‌گرفتند. ولی واقعیت آن است که به رغم نبود امنیت مالکیت و خودسری دولت در این مورد بطور کلی پایگانها اجتماعی در ایران دچار دگرگونی بنیادین نشدند و جامعه‌ی سنتی ایران دست کم تا فرجام دوران قاجار دست نخورده باقی ماند بطوریکه محافظه‌کاری اجتماعی را یکی از ویژگیهای روحیه‌ی ایرانی در آن دوران برشمرده‌اند. تنها پس از پیوند خوردن اقتصاد ایران با کشورهای اروپایی و نفوذ دولت‌های اروپایی در این دوران بود که اجتماع ایرانی شکافهای اجتماعی تازه‌ای را تجربه کرد و دگرگونیهای سیاسی اجتماعی و اقتصادی جدی در کشور بروز کردند.

تاریخ ایران آکنده از زوال دولتهایی است که در اثر تاثیر شورش‌های گوناگون از قدرت فرو افتادند. دولت در ایران خود بزرگترین مالک ارضی بشمار می‌رفت و همچنانکه گفتیم برای تامین مخارجی که گاه به دلیل کشور گشایی یا هر دلیل دیگر از حد می‌گذشت، ناچار می‌شد به بهره‌کشی بیش از حد از طبقات اجتماعی اقدام کند. در این شرایط قدرت اجحاف‌گویی دولت فلاحان، تجار و مالکان (طبقات اجتماعی اصلی) را به یکسان تحت تاثیر قرار می‌داد و برای جلوگیری از آشوب عمومی هرچه بیشتر به قدرت نظامی یا زور متکی می‌گردید.

در منابع فارسی کهن پادشاهی مقامی مشروع و محترم شناخته می‌شد. این مقام مشروع برای نقش پادشاه به‌عنوان داور عادل در نظر گرفته شده بود. پادشاه باید نقش سنتی خود را انجام دهد و زمانی که از مرزهای سنت فراتر می‌رفت به بی‌عدالتی (سستم) شناخته می‌شد. جزء اصلی این سنت پاسداشتن توازن و تراز میان «طبقات و اصناف»

بود. در یکی از کهن ترین نوشتارهای فارسی یعنی نامه تنسر به عنوان نقش، به نقش اصلی پادشاه عادل توجه شده است.

در اندیشه فارابی نیز ملاک تمایز مدینه های جاهلی از مدینه ی فاضله آن است که در گونه های مختلف مدینه جاهله افراد جایگاه و کمال اخلاقی خود را نمی شناسند و در حق یکدیگر ستم روا می دارند ولی در مدینه فاضله هر کس به جایگاه خود آگاه است و رئیس مدینه فاضله نیز وظیفه اش حفظ حدود و مراتب افراد و راهبری شان به سوی کمال است. عدالت در نزد فارابی به بی نظمی توجه دارد که در دستگاه آفرینش هستی دارد و بنابراین اگر رئیس مدینه اعتدال را در سامان الهی آفرینش درک کرده بدان اقتدا کند می توان گفت که عدالت را رعایت کرده است. (ابونصر فارابی، ۱۳۶۱، ۲۷۰)

سیرالملوک یا سیاست نامه خواجه نظام الملک با عبارت زیر شروع می شود:

ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق بر میگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلائق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار میگذرانند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهند. (خواجه نظام الملک طوسی، ۱۳۸۳، ۱۱)

براستی که به عکس برخی تحلیل ها باید گفت اندیشه سیاسی کهن ایرانیان چندان بی پیوند با ساختار اجتماعی قدرت نبوده است، در زیر نمونه ای از اینگونه تحلیلها را می بینیم:

تحلیل سیاسی خواجه نظام الملک برخلاف اندیشه سیاسی جدید متوجه تحلیل رابطه نیروهای سیاسی و ساختار قدرت نیست... شاه در کانون تحلیل قرار دارد. آنچه در تحلیل سیاسی ایران شهری عامل تعیین کننده است، پادشاه

است و دگرگونی‌های جهان تابعی از دگرگونی‌های سرشت شاهی است نه

برعکس. (سید جواد طباطبائی، ۱۳۶۷، ۵۱)

مسئله‌ی اصلی اندیشمندانی همچون خواجه نظام‌الملک، غزالی و... آن بود که در فاصله میان فرو افتادن ساسانیان و فراز آمدن سلجوقیان که ایران پیوستگی سیاسی و سرزمینی خود را از دست داده بود، امنیت و «حفظ نظم و نسق امور» یکسره پریشان و «جایگاه افراد و پایگاه اصناف و طبقات» دستخوش نابسامانی‌هایی گردیده بود. دلیل توسل این اندیشمندان به سیاست واقع‌گرایی، آشوب و فتنه‌ای بود که در این عصر پدید آمده بود. در واقع، اگر چنانکه دربند بالا آمد اندیشه سیاسی بی‌پیوند با ساختار قدرت و روابط اجتماعی بود و تنها به سرشت پادشاهی می‌پرداخت، تحلیل اندیشه گرانی چون خواجه نظام‌الملک و... در حد تخیل و تصور کاهش می‌یافت و فراتر از این معنی نداشت. ولی حقیقت آن است که اندیشه سیاسی همواره نتیجه‌ی واکافتی اجتماعی است و در این چارچوب معنی و مصداق خود را می‌یابد.

به راستی، این شاه به مفهوم باریک‌واژه نیست که در کانون این واکافت قرار دارد بلکه در اندیشه سیاسی ایرانشهری میان شاه به عنوان «نقش» و شاه به عنوان «شخص» تفاوتی آشکاری گذاشته می‌شد. به همین خاطر مشروعیت پادشاه (بعنوان شخص) تا زمانی تداوم می‌یابد که وی به عدالت (به عنوان نقش) رفتار کند:

بهر وقتی حادثه‌ای آسمانی پدیدار آید و مملکت را چشم بد اندر یابد و دولت یا تحویل کند و از خانه‌ای به خانه‌ای شود و یا مضطرب گردد از جهت فتنه و آشوب و شمشیرهای مختلف و کشتن و سوختن و غارت و ظلم و اندر چنین ایام فتنه و فتور شریفان مالیده شوند و دونان با دستگاه گردند و هر که را قوتی باشد هرچه خواهد می‌کند و کار مصلحان ضعیف شود و بدحال گردند و مفسدان توانگر شوند ... و رعیت بی‌فرمان شود و لشکریان دراز دست گردند و تمیز از میان مردم برخیزد و کس تدارک کارها

نکند، ... همه کارهای مملکت از قاعده و ترتیب خویش بیفتاده است و بیفتد و پادشاه را از بس تاختن و جنگ و دل مشغولی فرصت آن نباشد که به چنین چیزها پردازد و یا از این معنی اندیشه کند. (خواجه نظام الملک، ۱۳۸۳، ۱۸۹-۱۹۰)

در سیر الملوک آنچه به عنوان دغدغه ای بزرگ به چشم می خورد نگرانی از بهم خوردن ترازمندی قدرت و گسیختن امور و بطور کلی آن «ناراستی» است که « دو فرمان ده در یک شهر چون نیکو آید؟» (خواجه نظام الملک، ۱۳۸۳، ۹۹). سیر الملوک به پادشاه اندرز می دهد که

همه وقتی پادشاه را از احوال گماشتگان غافل نباید بود و پیوسته از روش و سیرت ایشان بر می باید رسید. چون ناراستی و خیانتی از ایشان پدیدار آید هیچ ابقا نباید کرد و او را معزول کند و براندازه جرم او مالش دهند تا دیگران عبرت گیرند و هیچ کس از بیم سیاست بر پادشاه بر نیارد اندیشد. (خواجه نظام الملک، ۱۳۸۳، ۴۲).

در سیر الملوک خواجه بدنبال آرمان گرایی نیست ولی در جای جای کتاب به پادشاه اندرز می دهد که با رعایا به عدالت رفتار باید کرد. همین تفاوت میان سلطنت یعنی «عدالت» و «تکیه به زور» است که خواجه را وامی دارد اندر آداب حکومت و جایگاه مردمان و به سامان رساندن امور سیاستنامه ای بنویسد. او در سراسر کتاب به دادگری و عدالت که «سنت ملکان عجم» بود پای می فشارد و به ملکشاه سلطان ترک اندرز می - دهد که «بقا و استواری ملک» به دادگری و عدالت پادشاه است و «الملک بیتی مع الکفر و لایبیتی مع الظلم؛ ملک با کفر بیاید و با ستم و ظلم نیاید».

به نظر خواجه نصیر الدین طوسی نیز سلطان دادگر باید با رمه ی خود به عدالت رفتار کند و عدالت حکم می کند که در هر وضع و شرایطی تفاوت میان فرودستان و بزرگان پاسداشته شود. «عدالت» آن است که « هر کس در مرتبه خود باقی بماند و از

آن فراتر نرود. «خواجه نصیر طبقات اجتماعی را به «اهل قلم یعنی فقها» که در میان عناصر طبیعی با آب برابرند، «مردان شمشیر» که با آتش برابرند و «اهل معامله» که با هوا برابرند و «فلاحان» که با زمین برابرند بخش می‌کرد و به شاه هشدار می‌داد که عدالت و دادگری اش آنجاست که یکی را از چیرگی بر سه دیگر باز دارد. (خواجه نصیرالدین طوسی، ۱۳۶۴، ۲۶۳-۲۷۰).

نجم رازی در *مرصاد العباد* می‌نویسد که آنچه میان پادشاه و رعیت است «عدل و انصاف است و جور ناکردن و سویت میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش بار ننهد.» (نجم الدین ابوبکر رازی، ۱۳۸۳، ۴۳۵) و اگر پادشاه عمر به غفلت گذارد و در بند هوا و شهوت و لذت وقت خویش باشد و غم رعیت نخورد، ظالمان زود مستولی شوند و اصحاب مناصب تطاول کنند و خونهای به ناحق ریخته شود، مالهای غربا و تجار در معرض تلف افتد و فساد آشکار گردد و چندان انواع بلا و فتنه پدید آید که در عبارت نگنجد. (نجم الدین ابوبکر رازی، ۱۳۸۳، ۴۶۳)

به‌طور کلی، حفظ مراتب و جایگاه «طبقات و اصناف» و نظم و نسق امور وظیفه‌ی پادشاه دادگستر تلقی می‌شده و هر زمان پادشاه از انجام این کار باز می‌ماند یا آنکه خود دست تطاول و تجاوز دراز می‌کرد و این پایگان را بهم می‌زد هرچه بیشتر ناگزیر می‌شد به زور و خشونت متوسل شود و پیوسته مشروعیت دولت رنگ می‌باخت.

رویه‌مرفته باید به این نکته مهم اشاره کرد که اگر بخواهیم دولت را به اصطلاح بدون نقش اجتماعی بدانیم برای شناخت پایه‌های مشروعیتی و همچنین جایگاه آن در کلیت ساختار اجتماعی دچار مشکل خواهیم شد ولی بی‌گمان باید برای بررسی روابط دولت و جامعه در کشور باید با دیدگاهی تاریخی و اجتماعی به مسئله روی کرد.

از دیدگاه اجتماعی باید گفت ویژگی‌های جغرافیایی ایران و چیرگی مناسبات عشایری و خطر تازش قبایل چادرنشین که حتی قدرت دولت را نیز ترسان و لرزان می‌ساخت یکی از عوامل مهم گرایش دولت‌های ایرانی به ساخت امپراطوری و

فرمانروایی مطلقه بود. این ساختار وجود دولتی مقتدر و یکپارچه را می‌طلبید که تنها عامل جلوگیری‌کننده از برهم خوردن ترازمندی قوا در جامعه‌ای بود که اختلافات قومی، زبانی، مذهبی، فرقه‌ای، جمعیتی، همچنین رقابت‌های شدید بر سر قدرت و ثروت و ویژگی آشکارش بود. به زبان هابزی، یکی از عوامل محافظه‌کاری روحیه‌ی ایرانی همین آشفتگی وضع طبیعی پیش از روی کار آمدن دولت قوی بود.

آبراهامیان در بررسی خود از استبداد شرقی در دوره‌ی قاجار نشان داده است که قاجارها مستبدانی بودند بدون ابزار استبداد؛ شاه‌شاهانی که برابر شورشیان غیر مسلح، بخود می‌لرزید؛ و خودکامه‌ای که به لطف متنفذان ایالات، قدرتهای مذهبی و کارگزاران محلی فرمانروایی می‌کرد. بنظر وی برای توضیح اینکه چرا قاجارها با آنکه ابزار معینی برای اعمال استبداد نداشتند مستبدانه عمل می‌کردند باید به ساختار اجتماعی جامعه توجه کنیم. با توجه به ساخت عشیره‌ای و قبیله‌ای اجتماعی ایرانی باید گفت که در واقع رقابت، ستیزه‌جویی، بدبینی، قبیله‌پرستی، ذهنیتهای توطئه‌نگرانه، بی‌اعتمادی اشتراکات قبیله‌ای را دربرمی‌گرفت و به جای آن اختلافات قومی، مذهبی و فرقه‌ای، نبود ارتباطات مناسب و تک‌افتادگی جوامع، نبود اندرکنش و آمیزش اندیشه‌های گوناگون، پایینی سطح سواد عمومی، خرده فرهنگ‌های متفاوت و هم‌ستیز و... (ا. آبراهامیان، ۱۳۷۶، ۲۰-۵۵). احتمال هستی یابی هرگونه مبنایی برای پیدایش کیستی مشترک را بند می‌آورد. باشندگان این سرزمین حتی تا پیش از روی کار آمدن دولت نیرومند صفوی تجربه‌ی همزیستی زیر یک حکومت مشترک را نداشتند. بنابراین، اجتماع ایرانی فاصله‌ی بسیار زیادی با عوامل مهم پدید آورنده‌ی ساخت دولت - ملت مانند کیستی برآمده از تجربه‌ی تاریخی مشترک، ملیگرایی، مرزهای مشخص جغرافیایی، و مانند آن را داشت.

تا سده‌ی نوزدهم اجتماع ایرانی دستخوش دگرگونی اجتماعی و فرهنگی جدی نشده بود. تا آنکه نفوذ غرب تراز سنتی را به هم زد. جامعه‌ی سنتی ایران که خود دچار اختلافات سنتی شدیدی بود اینک بر اثر نفوذ یک جهان بینی به غایت متفاوت

دچار شکاف بزرگ دیگری نیز شد و آن جهان بینی مدرن و پیامدهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن بود.

نوسازی حتی به صورت نیم بند و همچنین نفوذ اقتصادی روس و انگلیس در ایران و به عبارت دیگر درونشد گام به گام اقتصاد ایران به سرمایه‌داری جهانی به منزله‌ی بروز تغییر در پایگان اجتماعی سنتی و تقسیم کار اجتماعی جدید و بنابراین دگرگونی رابطه دولت و جامعه بود. جامعه در مسیر نوسازی قرار گرفت. ناسازگاری سنت و مدرنیسم در این فراگرد تنشهای شدیدی میان قشرهای گوناگون جامعه از یکسو و میان این قشرها با دولت از سوی دیگر پدید آورد. همچنین باشندگان این سرزمین درگیر پرسش‌های تازه‌ای پیرامون کیستی خود شدند.

با اینحال، تا پیش از انقلاب مشروطه منطق مشترک طبقات اجتماعی بیگانه‌ستیزی، سرنگونی قدرت استبدادی و حاکمیت قانون بود. برای نخستین بار در تاریخ، دولت در ایران نه با هرج و مرج ناشی از ستیز قبایل مختلف بر سر قدرت بلکه با دگرگونی اجتماعی از پائین تغییر یافت. ایران سده‌ی نوزدهم شاهد بروز شورشهای اجتماعی مانند قیام تنباکو (به خاطر نارضایتی تجار از نفوذ اقتصادی بیگانگان) و مخالفت‌های گسترده طبقات اجتماعی با دولت بود که سرانجام به انقلاب مشروطیت انجامید. از این پس چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی به‌عنوان عاملی تعیین‌کننده در رابطه‌ی دولت و جامعه عمل کردند.

شکلگیری دولت مطلقه‌ی پهلوی و آغاز فراگرد نوسازی ایران نظم سنتی را دچار دگرگونی بیشتری کرد. با اینحال، نوسازی در دوران رضا شاه به منزله‌ی دگرگونی گسترده اجتماعی نبود هرچند این نوسازی به گسترش طبقه‌ی میانحال جدید و رشد طبقه‌ی کوچکی از سرمایه‌داران انجامید. تغییرات عظیم اجتماعی از سال ۱۳۴۰ و با انقلاب سفید پهلوی دوم آغاز شد که مهمترین بخش آن اصلاحات ارضی و ستردن عمده مالکین به عنوان یک طبقه با نفوذ سیاسی، اتکای دولت به گروهی از تکنیک-

سالاران^۱ و تلاش برای ایجاد یک قشر بورژوازی بزرگ به عنوان پایگاه اجتماعی دولت بود. ولی نتیجه‌ی مهمی که از تمامی این تغییرات به دست آمد پیدایش اقتصادی نامتوازن بود. از یک سو، نوسازی بدین شکل ساخت اقتصادی را تا حد زیادی مدرن نمود و در عین حال ساخت سیاسی نسبت بدان عقب مانده و استبدادی باقی ماند. از سوی دیگر نوسازی اقتصادی به پیدایش بخش‌های اقتصادی مدرن و گسترش بخش خدمات انجامید ولی خرده بورژوازی سنتی و اقشار ناراضی از هجوم مدرنیسم مانند علما و روشنفکران مذهبی نسبت به فراگرد یاد شده احساس نزدیکی نمی‌کردند و از بهم خوردن توازن‌های سنتی به شدت دل‌نگران شدند. همچنین، مهاجرت عظیم روستاییان به شهرها، در نتیجه‌ی تحول در روابط ارضی در روستا، توده‌ای از فقرای شهری ناخرسند را به عنوان مخالف اصلی برنامه‌های نوسازی پدید آورد.

تحلیل روابط جدید برآمده از این پویا تاریخی تاکنون از جنبه‌های گوناگونی بررسی شده است. ولی آنچه در این تحلیل‌ها بدان توجه نشده بررسی تمامیت ساختاری مسئله است. به عبارت دیگر، تاکنون در مطالعات مختلف به وجوه گوناگون تاثیرگذاری ساختارها بر یکدیگر توجهی نشده است و گاه از دیدگاه‌های تک‌جانبه و رهیافت‌های توصیفی و نه تحلیلی و آمیزه‌ای به مسئله نگریسته شده است. به طبع چنین مطالعاتی از ارائه تبیینی فراگیر باز مانده اند. به عبارت دیگر، تاکنون مطالعات توضیح نداده اند که چه رابطه‌ای میان ساخت اقتصادی، سیاسی (ساختار قدرت و بروندهای آن یعنی راهبردها و برنامه‌های توسعه) و شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی هستی داشته است. به طبع برخورداری از دیدگاهی قاعده مند و فراگیر، با تعریف روابط گونه گون میان هر کدام از این ساختارها امکانپذیر خواهد بود. در بخش بعد با

^۱ - این گرایش دولت در این برهه یک نتیجه مهم نیز در بر داشت و آن اینکه هر چند ایدئولوژی به اصطلاح شبه نوگرای تکنیک سالاران بر تدوین راهبرد نوسازی چیره گردید ولی چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی از نفوذ در تدوین سیاستها بازماندند و لذا دیدگاه یکپارچه‌ای نسبت به فراگرد نوسازی در کشور پدید آمد (نک: خاطرات منوچهر گودرزی، خداداد فرمانفرمایان، عبدالمجید مجیدی، ۱۳۸۳).

نگاهی به یافته‌های مختلف تاریخی، در ارائه‌ی نمایی کلی از چنین واکافتی خواهیم کوشید.

۴) شیوه‌های تعیین‌کنندگی

در این قسمت به توضیح شیوه‌های تاثیرگذاری بازتابی روابط دولت و جامعه و تعریف شش وجه تعیین‌کنندگی مورد نظر اولین رایت می‌پردازیم. در این قسمت می‌کوشم در برداشته‌های نظری این شش وجه را در مورد ایران نشان دهم.

۱-۴) محدودیت ساختاری: در سطح نظری می‌توان گفت بر اساس این شیوه تعیین‌کنندگی یک ساختار اجتماعی محدودیت‌هایی برای تغییر ساختار یا تغییر فراگردهای اجتماعی دیگر پدید می‌آورد. بدین ترتیب، در چارچوب ساختار محدودکننده احتمالاتی برای چگونگی رخداد یا صورت بندی دیگر ساختارهای به وجود می‌آید. به سخن دیگر، محدودیت ساختاری متضمن آن است که اشکال یا صورت‌بندی‌های ویژه‌ای از ساختار تعیین شده از نظر تاریخی امکان رویدادن نیابند و تنها برخی دیگر از اشکال ساختاری چنین بختی بیابند.

برای نمونه، ساختار اقتصادی می‌تواند برای ساختار سیاسی یا اجتماعی محدودیت ایجاد کند. با اینحال باید توجه داشت که دامنه‌ی احتمالات مربوط به حاکم شدن ساختارهای سیاسی - اجتماعی گوناگون بسیار متنوع است و برای مثال نمی‌توان ادعا کرد که محدودیت ساختاری موجب می‌شود که شکل ویژه‌ای از دولت (یا ساختار دیگری که توسط این رابطه تعیین می‌شود) فرمانفرما گردد که برای بازتولید ساختار اقتصادی کاملاً فراخور بوده و به اصطلاح کارکردی یا نقش آفرین^۱ باشد (Olin Wright, 1979, 15) بلکه در برخی برهه‌های زمانی ممکن است ساخت سیاسی حاکم برای بازتولید روابط اقتصادی حاکم از توانایی نقش آفرینی بازیستد و دچار ناسازواری

^۱ - functional

گردد. به سخن دیگر، ممکن است شکلی یا گونه ای از دولت حاکم باشد که نتواند کاملاً روابط اقتصادی موجود در جامعه را بازتاب دهد و به اصطلاح دچار دوگانگی گردد.

چنین وضعیتی معمولاً در دوران گذار از مناسبات قدیم به مناسبات جدید دیگری روی می دهد؛ در این دوران تاریخی به دلیل در حال گذار بودن جامعه، ساخت های قدیم هنوز جای خود را به ساخت های جدید نداده اند و میان شیوه های مناسبات قدیم و جدید ناسازواری پدید می آید. پس ممکن است دولتی که در این دوران گذار پیدا می شود ساخت اقتصادی موجود را همراه با ناسازه های درونی آن نمایندگی کند که در این صورت می توان گفت ساخت دولت نیز به همین دلیل خود دچار گونه ای از ناسازواری است.

برای نمونه، ظهور دولت های مطلقه در اروپا برای بازتولید ساخت اقتصادی مرکب از طبقات سرمایه داری و پیشا سرمایه داری (اشراف) ناچار به اجرای کارکردهای دوگانه بود. از یک طرف نماینده ی طبقات سرمایه دار بود و از سوی دیگر سیاستهایی به سود اشراف می گذارد. بنابراین، نمی توان گفت که هر ساختار سیاسی حاکم دارای همسویی کامل با ساخت اقتصادی است ولی می توان گفت که ساخت اقتصادی قادر به ایجاد محدودیت هایی برای ساخت دولت و کاربست سیاست های آن است. همواره میان ساختار اقتصادی و سیاسی محدودیت هایی برای سازگاری یابی کارکردی وجود دارد زیرا شکاف های اجتماعی که نمودی از روابط اقتصادی موجود بوده و همیشه کنشگر هستند و می توانند در ساخت سیاسی بازتاب یابند.

در اینجا نگاهی گذرا به روابط طبقاتی و محدودیت های ساختاری دولت برای بازتولید نظم سنتی در جامعه ی در حال گذار ایران می اندازیم. بدینسان محدودیت های دولت برای تغییر اجتماعی و بازتولید روابط موجود طبقاتی در جامعه روشن می گردد.

در سده‌ی نوزدهم پیوند خوردن اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی به تجاری شدن کشت محصولات زراعی در ایران انجامید. تجاری شدن کشاورزی به تقویت عمده مالکین به زیان دهقانان میانحال انجامید زیرا عمده مالکان برای گسترش زمین‌های خود و سود آوری بیشتر اقدام به خرید زمین‌های خرده مالکان کردند. همچنین در اثر بالا رفتن مخارج دولت بخاطر گسترش تدریجی دیوان و ارتش همچنین مخارج ناشی از سفرهای اروپایی شاهان قاجار که هزینه گزافی را بدوش دولت می‌نهاد قاجارها برای جبران بخشی از هزینه‌ها اقدام به فروش املاک دولتی خالصجات به عمده مالکین کردند که این امر نیز در قدرت گرفتن مالکان تاثیر مهمی برجا گذاشت. همین تحولات یکی از دلایل مهم عمده مالکین (مانند بازاریان، تجار و روحانیان) برای گرایش به قانون خواهی، و امنیت مالکیت بود که دولت خودکامه مانعی بر سر راه آن به شمار می‌رفت. گسترش تجارت خارجی و صادرات مواد خام موجب تقویت طبقه تجار نیز گردید. مجموعه این عوامل منجر به بسیج طبقات علیه دولت استبدادی و انقلاب مشروطه گردید.

در ایران همچنانکه پیشتر بحث کردیم دولتها به رغم داشتن قدرت خودکامه همواره ناگزیر به پاسداشتن تراز میان طبقات مختلف بوده‌اند؛ هرچا چنین تراز دیگری می‌شده ثبات سیاسی نیز دستخوش قرار می‌گرفته است. برای نمونه، نفوذ قدرت‌های اروپایی در ایران دوره‌ی قاجار افزون بر داشتن پیامدهای فرهنگی، برای قشر بندی اجتماعی و ساختار اقتصادی کشور نیز پیامدهای مهمی در پی داشت. از جمله تاثیرات مهم این تاثیر در قشر بندی اجتماعی پیدایش طبقه‌ی جدیدی از تحصیلکردگان است که در دوره‌ی پهلوی با گسترش دیوانسالاری و آموزش مدرن به طبقه‌ی مهمی تبدیل شد که در پژوهش‌های جامعه‌شناختی از آن زیر عنوان طبقه‌ی میانحال جدید یاد می‌شود. طبقه‌ی میانحال جدید پارادایم، ایدئولوژی و سازماندهی ویژه‌ی خود را ایجاد کرد هرچند در مجموع به دلایلی از جمله سرکوبی دولت در حاشیه قرار گرفت. وانگهی

این طبقه حقوق بگیر و وابسته به دولت بود. در مجموع، مردمسالاری، آزادی‌های سیاسی، قانون، امنیت شغلی و... از خواسته‌های مهم این طبقه بوده است.

پس از ناکامی قاجارها در عرصه‌ی نوسازی دولت مطلقه‌ی پهلوی یکم کار اصلاحات را محدود به سامان موجود طبقاتی بدوش گرفت. اصلاحات رضا شاه به تغییر اجتماعی منجر نشد. ولی در دوره محمد رضا شاه ادامه یافت و سرانجام به اصلاحات ارضی در ۱۳۴۰ انجامید. با برنامه‌ی انقلاب سفید، دولت در پی نابودی نظم موجود اجتماعی برآمد. آنچه به دولت امکان می‌داد پافراتر از نظم موجود بگذارند سرشت رانتیری دولت بدلیل اتکای آن به درآمد نفت بود که خودمختاری آن را در برابر طبقات اجتماعی امکانپذیر می‌کرد. با اینحال، دولت رانتیر در همه جای دنیا بر علیه نظم موجود اجتماعی اقدام نکرد؛ در بیشتر کشورهای خاورمیانه، که دولتهای نفتی در آنها حاکم اند، اصلاحات از بالا به تغییرات اجتماعی و دگرگشت بنیادهای طبقاتی قدرت اجتماعی و سیاسی در کشور نگردید ولی در ایران اصلاحات به زیان نظم و نسق سنتی امور پیش رفت و به بحران بزرگی در روابط دولت و جامعه بدل شد. اگرچه منتقدین پیوسته تاکید می‌کرده‌اند که املاک بزرگ و زمینداران غایب هرگز نبودند ولی این واقعیتی است که اهمیت اقتصادی و سیاسی نخبگان زمین دار در روستاها به طرز چشمگیری کاهش یافت. به همین شکل، بخش مهمی از خرده مالکان روستایی به مالکان مستقل تبدیل گردیدند. بی‌گمان استدلال برخی مبنی بر اینکه اصلاحات بسیاری از کارگران روستایی را در برنمی‌گرفت و تکه زمینهای رسیده به روستاییان رویهمرفته بسیار کوچک بودند، درست است. با اینحال، اهمیت تغییرات در وضعیت روستاییان را نمی‌توان دست کم گرفت.

برخی پژوهشگران به سودهای سیاسی فرونهفته‌ی اصلاحات ارضی برای خود شاه تاکید گذاشته‌اند. او بدینسان می‌توانست موقعیت اشرافیت زمین‌دار را تضعیف کند زیرا این طبقه همیشه شاهان نوکیسه‌ی پهلوی را خوار می‌شمرد و تهدید خفته‌ای علیه حکومت یکسالار شاه به شمار می‌رفت و از پایگاهی توده‌ای در پیرامون نیز

برخوردار بود. (Cottam, 1988, 128) شاه با انجام اصلاحات می‌توانست احتمال رویدادن شورشهای روستایی که بسیاری از کشورهای جهان سوم در سده ی بیستم با آن دست به گریبان بودند را تضعیف کند. حتی اگر انقلابی‌گری روستاییان هرگز چالشی آشکار در برابر فرمانروایی او یا پدرش بوجود نمی‌آورد ولی مآل اندیشی تاریخی گویای خردمندانه بودن زمان ایجاد تغییرات بود.

بررسی‌های پرشماری در این زمینه انجام گرفته است که نشان می‌دهد نتیجه مهم اصلاحات ارضی ظهور اقتصادی ناهمتر از بوده است. ویژگی ساخت نامتوازن اقتصادی آن بود که باعث قطبی شدن ساخت اقتصادی و پدید آمدن "جامعه ی دوگانه" گردید. بدین ترتیب جامعه شاهد پدیدار شدن دو بخش مستقل و ناسازوار (در شکل دو نظام تولیدی و مبادلاتی سنتی و نیمه صنعتی) گردید. این مسئله تعارضات عمده ای را در سطوح اقتصادی و سیاسی بازتولید می‌کرد که به گونه شکاف سنت و مدرن نمود یافت (چنین وضعیتی باعث دشوار شدن برنامه ریزی توسعه شد بطوریکه پایداری این ساخت پس از انقلاب نیز موجب عدم سازگاری‌یابی سیاست‌های توسعه با سود گروه‌های مختلف گردید که هرکدام نماینده یکی از این ساخت‌های ناسازوار در اقتصاد کشور بودند.) انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که پیکار طبقاتی می‌تواند به شکل صاف‌بندی طبقات اجتماعی مختلف در برابر دولت استبدادی پدیدار شود. اما آیا پس از انقلاب این ساخت نامتوازن اقتصادی رفع گردید؟ موضع دولت در برابر آن چه بود؟ در اینجاست که درنگریهای نظری و تجربی ناچیزی صورت گرفته است. همچنین، کمتر به بعد جهانی پیوستگی تاریخی دولت در کشوری در حال گذار توجه شده است.

چنین وضعیتی نزدیک به نظریه اورس در مورد ویژگیهای دولت در «جوامع پیرامونی» است. به نظر اورس در این جوامع، به دلیل «چندگانگی صورتبندیهای اجتماعی» (ناشی از چندگانگی مناسبات تولیدی)، سازوکارهای خود تنظیم کننده‌ی سرمایه‌داری به صورت کامل عمل نمی‌کنند. از یک سو، این دولتها به پیوند با مناسبات سرمایه‌داری جهانی برای تضمین پایداری خود نیازمندند، و از سوی دیگر در سطح

اجتماعی، تحقق پیشرفت‌هایی نظیر درون‌شدن به بازار جهانی، استقرار قوانین عام داد و ستد (بر پایه‌ی مناسبات سرمایه داری)، تضمین شرایط مادی تولید و تضمین نیروی کار بایسته است.

در چنین شرایطی، دولت به ناچار خود انجام این کارویژه‌ها را عهده دار می‌شود. اما این وضعیت، دولت را با ناسازگاریهای مختلفی روبرو می‌سازد. در واقع، تمامی ناسازواری‌هایی که در جوامع سرمایه‌داری مرکز، به‌گونه‌ی مبارزه طبقاتی ظاهر می‌شوند، در جوامع پیرامونی به صورت ستیز اجتماعی با دولت نمود می‌یابند. به سخن دیگر، دولت در این جوامع خود دولت عرصه‌ی مبارزات و کشمکشهای اجتماعی است. (نک: ت. اورس، ۱۳۶۱) در ساخت دولت رانتیری که زیر تاثیر جناح بندیهای ناهمساز سیاسی باشد چنین وضعیتی بروشنی مشاهده شدنی است.

دولت رانتیر پیش از انقلاب از رانت برای تغییر روابط مستقر سود برد. بدینسان به خود مختاری اش در برابر طبقات افزود و جایگاهی فرا طبقاتی یافت. سرانجام اما این وضعیت به ائتلافی فرا طبقاتی علیه دولت انجامید. در ایران پس از انقلاب دولت رانتی راهبرد فراطبقاتی خود را بر پایه‌ی جلوگیری از تغییر روابط مستقر و تثبیت اقتصادی با روی‌آوری به راهبرد پوپولیستی - دولت‌گرایی گذارد و حفظ ثبات در کل سامانه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هدف اصلی قرار گرفت. مهمترین نارساییهای این راهبرد کاهش بهره‌وری اقتصادی، بزرگ شدن دولت، کاهش ارزش پول، کاهش صادرات و افزایش واردات و اتکای هرچه بیشتر به درآمدهای نفتی بود. پس از جنگ دولت به راهبرد خصوصی‌سازی برای گریز از این بن‌بست روی آورد. راهبرد آزادسازی اقتصادی پس از جنگ نیز با مخالفت‌های آشکار و پنهان طیف‌های گوناگون سیاسی که شناسایی درست آنها نیازمند بررسی دقیق اقتصاد سیاسی این کشور است برخورد کرد که نشان‌دهنده‌ی محدودیتهای ساختاری دولت در بازتولید ساختار اقتصادی بود. ولی برای نمونه میتوان به واکنش‌های هم‌ستیز بخش‌های مدرن و سنتی سرمایه‌داری در برابر

پیشبرد مناسبات سرمایه‌داری در کشور (مانند ایجاد فروشگاه‌های رفاه، عضویت در گات و...) اشاره کرد.

این رابطه در موضع‌گیری بازاریان علیه نقش دولت پهلوی دوم نیز به چشم می‌خورد. بازاریان سازمانهای سیاسی روابط قدرت اجتماعی، واژگان و پارادایم‌های هنجاری ویژه خود را داشتند و روابط نزدیکی را با روحانیت شیعه پدید آورده بودند که ریشه‌ی تاریخی داشت. بازار بسادگی محلی برای تولید و تجارت نبود بلکه قلمرویی بود که مفاهیم ویژه‌ای پیرامون روابط اجتماعی بدان شکل می‌داد و تفسیر ویژه‌ای از قوانین الهی اسلام قویا در آن نفوذ داشت و سازمان جمعی آن باعث بازتولید روابط سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی موجود می‌شد که بقای بازار متکی بدان بود. (Satya Gabriel, 2001, 215-218)

۲- ۴) **گزینش:** تعریف مفهوم گزینش تا حدی پیچیده‌تر است ولی بطور خلاصه می‌توان گفت که گزینش سازوکاری دولتی برای ایجاد محدودیت است. گزینش نیز نوعی محدودیت است ولی محدودیت از گونه‌ی دوم که در درون محدودیت‌ها، محدودیت‌هایی پدید می‌آورد یا می‌توان گفت که گزینش در زیر مجموعه‌ی محدودیت‌های برآمده از ساخت اقتصادی برای دیگر ساخت‌های اجتماعی، خود موجب می‌شود محدودیت‌های ویژه‌ای پدید آید.

می‌توان گفت ساخت اقتصادی برای سازوکار گزینش محدودیت‌هایی به وجود می‌آورد ولی سازوکار گزینش نیز می‌تواند روی ساخت اقتصادی تأثیراتی بگذارد. سازوکار گزینش که عمدتاً توسط ساخت دولت بکار بسته می‌شود از آن روی سودمند است که در سازماندهی روابط کار و سرمایه اجازه می‌دهد یک سلسله مجاری برای بیان خواست‌های کارگران و کارفرمایان پدید آید. دولت با گزینش سیاست‌ها و تبیین روابط کار و سرمایه برای نمونه می‌تواند از برخوردهای خشونت بار یا انقلابی کارگران جلوگیری کند.

سازوکار گزینش موجب می‌شود محدودیتهای برای وقوع مبارزه‌ی طبقاتی روی دهد و مبارزه‌ی طبقاتی در اشکال ویژه‌ای مجال بروز و ظهور یابد. از اینرو، باز بودن حکومت و مجاز شناخته شدن مجاری ابراز خواستها و تقاضاهای سیاسی و اقتصادی می‌تواند موجب بستر سازی برای مبارزه‌ی طبقاتی شود. در مقابل روی آوردن دولت به ابزار سرکوب می‌تواند باعث وقوع گونه‌ی دیگری از مبارزه‌ی طبقاتی گردد. البته باید بیاد داشت که باز یا بسته بودن دولت به سرشت تاریخی روابط دولت و جامعه در یک جامعه‌ی مفروض بستگی خواهد داشت.

گزینش به دو شکل «ایجابی» و «سلبی» رخ می‌دهد. در شکل سلبی سازوکارهای گزینش باعث می‌شوند که از میان احتمالات ممکن برای مبارزه‌ی طبقاتی برخی احتمالات «نفی» یا مستثنی شوند. از سوی دیگر، در شکل ایجابی یا اثباتی، سازوکارهای گزینش وقوع انواع معینی از مبارزه‌ی طبقاتی را ممکن می‌گرداند.

اولین رایت فراگرد های تصمیم گیری را همان فراگردهای گزینش می‌داند که باعث می‌شوند برای ساختارهای دیگر پیامدهای ساختاری به همراه آورده شود و بنابراین احتمالاتی برای وقوع تغییر پدید آید (Olin Wright, 1979 pp17-18). بنابراین، ساختار دولت سازوکار گزینش مهمی است زیرا دولت تصمیم‌گیرنده نهایی در دعوای اجتماعی و اقتصادی است به‌علاوه ساخت دولت است که سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی را گزینش می‌کند و طبعاً این سیاست‌ها و برنامه‌ها باید با ساخت اقتصادی سازگار باشند.

پس سازوکار گزینش را نه تنها باید در رابطه با مبارزه‌ی طبقاتی یا ساختار فرهنگی و اجتماعی بلکه در رابطه با ساختار اقتصادی حاکم نیز بررسیید. این سازوکار در رابطه با ساختار اقتصادی به منزله‌ی انتخاب سیاستها و برنامه‌های ویژه‌ای است که روابط اقتصادی موجود را سازماندهی می‌کند و باعث سازگاری هر چه بیشتر آن با ساختار اجتماعی و فرهنگی می‌شود.

طبیعی است که دولت به عنوان یک سازوکار مهم گزینش سیاست‌هایی را انتخاب می‌کند که تا حد ممکن بر ساختار اقتصادی منطبق باشند. براساس نمونه اولین رایت، نمی‌توان انتظار داشت که در چارچوب روابط اقتصادی - سیاسی فئودالی مبارزه طبقاتی به شکل سوسیالیستی روی دهد زیرا این گونه مبارزات که در قالب احزاب سیاسی سازماندهی می‌شوند فراتر از حدود ساختاری اقتصادی فئودالی هستند که مبتنی بر روابط ویژه ی ارباب و و اسال می باشد.

بدین ترتیب ممکن است مبارزات اجتماعی تحت تاثیر ساخت دولت و محدودیت‌هایی که برای مبارزه بوجود می آورد اشکال متعددی به خود بگیرد: شکل تجاوز یا تصرف زمین، جنبش‌های هزاره گرایانه، فرار روستاییان از املاک بزرگ و غیره. بنا به سرشت استبدادی دولت در ایران از یک سو و بروز شکاف‌های فرهنگی سنت و مدرن از سوی دیگر جنبش‌های اجتماعی در ایران به شکل قانون خواهی (انقلاب مشروطه) و اسلام خواهی (انقلاب اسلامی) ظهور کردند. هر دو انقلاب شاهد به پاختن کلیه طبقات اجتماعی علیه دولت حاکم بود.

در ایران دولت پهلوی به عنوان سازوکار گزینش سیاست‌هایی را در پیش گرفت که پشتوانه ی ایدئولوژیک آن شبه نوگرایی بود. با اینحال، به دلیل استقلال نسبی دولت از طبقات اجتماعی که با اتکای آن به درآمدهای نفتی به نحو چشمگیری به سوی خودمختاری کامل گرایید، دولت توانست سیاست‌هایی را برای ایجاد تغییر از بالا بدون نیاز به ائتلاف با گروه‌ها یا جنبش‌های اجتماعی در پیش گیرد. در آلمان پایان سده ی نوزدهم انقلاب از بالا برای مدرن‌سازی و صنعتی کردن کشور از طریق ائتلاف بورژوازی با اشرافیت و دولت امکانپذیر گردید ولی در ایران دولت با اتکا به درآمدهای نفتی سیاست صنعتی کردن کشور، ستردن عمده مالکین به عنوان طبقه‌ای بانفوذ در دستگاه دولتی، ایجاد بورژوازی وابسته به عنوان پایگاه اجتماعی دولت، و غربی‌سازی را آغاز نمود. مهمترین پیامد این سیاست پیدایش اقتصادی نامتوازن (پیدایش بخشهای مدرن و سنتی در برابر یکدیگر) بود.

با توجه به سازوکار یاد شده در ایران این دوره به طبع از میان احتمالات دیگر وقوع جنبش یا انقلاب کارگری یا دهقانی منتفی بود چرا که ایران هنوز به اقتصادی سرمایه-داری گذار نکرده بود و یکپارچگی و شکل طبقاتی را تجربه نکرده بود. برای نمونه، دانش پژوهان از دیرباز به ضعف جامعه‌ی روستایی در ایران - آسیب پذیری در برابر یورش عشایر، کمبود سازمانهای جمعی، پراکندگی جغرافیایی در روستاهای کوچک تک افتاده و گرایش روستاییان به گریختن به صورت فردی و نه دست زدن به اقدام دسته‌جمعی در زمانهای دشواری - اشاره می‌کرده‌اند. از دیگر سو سرکوب دولتی مجالی برای بروز تشکلهای مستقل باقی نمی‌گذارد. تنها شق باقیمانده برای جنبش‌های اجتماعی تکوین و گسترش مخالفت حول محور سنت، بوم‌گرایی و اسلام خواهی بود که موجب بسیج طبقات علیه دولت حاکم شد. این بسیج ابتدائی در میان طبقات دارای یکپارچگی و تشکلهای طبقه متوسط سنتی و جدید، روی داد. کارگران آخرین طیفی بودند که به انقلاب پیوستند. این رویدادها نشان می‌دهند که تحولات سیاسی معاصر ایران اصولاً از پایگاه شهری برخوردار بودند بطوریکه در رویدادهای انقلابی جهان در سده‌ی بیستم، انقلاب ایران از حیث کم‌اهمیتی نسبی جنبش‌های روستایی پیش از و در هنگام بحران انقلاب باید بی‌اهمیت‌تر ارزیابی شود.

از سوی دیگر، در ایران تا هنگام انقلاب جامعه‌ی مدنی مدرن به سختی رشد خود را آغاز کرده بود. صنعتگران و کارگران تقریباً از ویژگی‌های طبقات اجتماعی مدرن برخوردار نبودند؛ جنبشهای اجتماعی بخش مدرن اهمیت چندانی نداشتند. مبارزه‌ی طبقاتی تنها بگونه‌ی رویانی هستی داشت و چیرگی دولت آنرا در سایه قرار داده بود. کیستی فرهنگی، استقلال ملی، استبداد، و نه مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه‌ی مسائل عمده‌ی پیشینه‌ی عظیم مردم ایران جلوه کردند. در عین حال، نهاد مذهبی استقلال خویش را حفظ و از برخی جنبه‌ها تقویت کرده بود. گروههای اجتماعی سنتی، بویژه بازاریان و بخش‌های گوناگون خرده بورژوازی در زندگی مدرن اقتصادی و اجتماعی ایران چابکی خود را حفظ کرده بودند. جنبش انقلابی پایگاهی بسیار گسترده داشت ولی گروه‌های و

نهادهای سنتی شهری یعنی علما و بازاریان، آشکار رهبری انقلاب را در دست داشتند و اهداف آن را تعریف کردند. پیوندها میان رهبران مذهبی و این گروهها با تازش رژیم علیه هر دو تقویت گردید. در برابر تهاجمات فرهنگی غرب، سنتهای فرهنگی مشترک مقبولیت و پذیرش افزونتری حتی در میان بخشهایی که انتظار نمی‌رفت می‌یافتند.

در برابر، هانتینگتن و نلسون با نگاهی کلی به اصلاح ارضی به سودمندی نظام یک‌سالار و محدودیت‌های نظام مشارکتی برای تصویب و اجرای برنامه‌ی اصلاحی اشاره کرده‌اند. (S. Huntington & J. Nelson, 1976, 76). به باور آنها سامانه‌های سیاسی یک‌سالار از محدودیت‌های اجتماعی فراتر رفته توانایی تصویب و اجرای راهبردهای تغییر اجتماعی را پیدا می‌کنند. نوسازی یک‌سالارانه به هدف تغییر اجتماعی در هنگام فرمانروایی پهلوی در همین مقوله می‌گنجد.

در دوره‌ی پس از انقلاب، ایران رویهم رفته شاهد روی کار آمدن سه رویکرد قابل شناسایی با ایدئولوژی و سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی عمده‌ای بود.^۱ ویژگی‌های اصلی دوره‌ی نخست، مرحله‌ی دولت‌سازی اسلامی بود. اجرای اقتصاد پوپولیستی و دخالت گسترده دولت در اقتصاد، جنبه‌های اجتماعی و اقتصادی این مرحله بود.

دوره‌ی دوم در واقع با فرمان امام در سال ۱۳۶۷ مبنی بر برتری حفظ نظام بر دیگر اولویت‌ها آغاز شد. انتخابات سال ۱۳۶۸ که پس از پایان جنگ و فوت امام (ره) برگزار شد به معنای قرار گرفتن شخصیت‌های عملگرا در دستگاه اجرایی کشور بود. در انتخابات مجلس چهارم جناح رادیکال طرفدار اقتصاد دولتی معروف به چپ اکثریت را به جناح مقابل واگذار کرد. در این دوره تاکید بیشتری روی بازسازی پس از جنگ، خصوصی‌سازی و کاهش دخالت دولت در اقتصاد و تاکید کمتری بر روی شعارهای انقلابی عدالت اجتماعی و بازپخش ثروت گذاشته می‌شد. افزایش قدرت بخش‌هایی از

^۱ - که برخی به اشتباه آنها را سه گفتمان مختلف نامیده‌اند که در اصل با واکنش‌های گفتمانی (پسامدرن) سازوار نیست.

بازار سنتی، یکی از پیامدهای این سیاست‌ها بود. از دیگر تحولات این دوره می‌توان از شکل‌گیری اپوزیسیون وفادار به نظام، ظهور نشانه‌هایی از جامعه‌ی مدنی نیم‌بند و نضج‌گیری جنبش دانشجویی نام برد.

در انتخابات ۱۳۷۶ این جامعه مدنی بند به سود انتقال قدرت به اپوزیسیون وفادار به رهبری خاتمی عمل کرد. در دوره‌ی سوم که از این تاریخ آغاز شد تأکید بر وجه جمهوریت نظام، افزایش قدرت رئیس‌جمهور، قانونمندسازی اختیارات فرا قانونی و مطلق نیروهای امنیتی، اجرای آسانگیرانه‌تر قواعد اخلاقی و رفتاری اسلامی در حوزه‌ی اجتماعی که مورد نظارت شدید کمیته‌ها و نیروهای پلیس بود در دستور کار قرار گرفت. این خواست‌ها عموماً خواست‌های طبقه میانحال جدید و روشنفکران را در فضای عمومی باز می‌تابانید. به لحاظ اقتصادی این دوره از دوره‌ی پیش از خود هیچ تغییری در بر نداشت و بیشتر به افزایش شکافهای طبقاتی و اجتماعی انجامید. با این حال، آنچه به صورت پیوستاری تاریخی در گرانیگاه این تغییرات شکلی دولت قرار داشته تلاش دولت برای حفاظت از (بازتولید) سامان اقتصادی و اجتماعی موجود و جلوگیری از برهم خوردن آن به صورت بنیادین بوده است.

از سوی دیگر، در هرکدام از این سه دوره دولت خود زیر تأثیر چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی دستخوش دگرگونی می‌شد ولی همزمان سیاست‌ها و برنامه‌های دولتی بر نحوه‌ی اثرگذاری این چند پارگی‌ها تعیین‌کننده بود و نوع ویژه‌ای از این تضادها را گزینش می‌کرده است.

۳-۴) **بازتولید/عدم بازتولید:** در مقایسه با دو سازوکار «تجدید ساختاری» و «گزینش» فراگرد بازتولید/عدم بازتولید تا حدی پیچیده‌تر است. مقصود از اینکه «یک ساختار برای بازتولید ساختار دیگر عمل می‌کند» این است که ساخت بازتولیدکننده از تغییر یافتن ساخت بازتولید شونده به صورت بنیادین جلوگیری میکند. برای نمونه، در ساخت اقتصادی سرمایه‌داری دولت روابط سرمایه‌داری را بازتولید میکند یعنی مانع از

تغییر یافتن روابط اقتصادی سرمایه‌داری می‌شود. در صورتی که دولت نتواند این فراگرد را تکمیل کند همیشه این احتمال فروخته هستی خواهد داشت که روابط اقتصادی تغییر کنند. پس می‌توان گفت که بازتولید، گونه‌ای فراگرد محدود کننده است زیرا حدودی را برای تغییر ساخت بازتولید شونده به وجود می‌آورد. (Olin Wright, 1979, 18)

دولت برای انجام کارویژه‌ی حفظ ثبات در سیستم همواره باید مقداری خودسالاری از طبقات و ساخت اقتصادی داشته باشد در غیر این صورت توانایی بازتولید روابط حاکم بر اقتصاد و جامعه را نخواهد داشت. در شرایط ویژه‌ای ممکن است دولت نتواند به صورت بهینه به بازتولید پردازد و به اصطلاح غیر بازتولیدی^۱ بشود. در چنین حالتی اگر دولت نقش‌آفرینی خود را برای حفظ ترازمندی و ثبات عمومی سامانه از دست بدهد سامانه دچار تکانش‌های کوبنده‌ای خواهد شد.

برای نمونه، دولت پهلوی پس از انجام اصلاحات ارضی (انقلاب سفید) دیگر روابط سنتی حاکم بر اقتصاد و جامعه را بازتولید نمی‌کرد. در مقابل دولت کوشید تا با استقرار مناسبات سرمایه‌داری نقش جدیدی برای خود در روابط اجتماعی و اقتصادی بیابد ولی از آنجا که این دگرگونی به پیدایش اقتصادی ناهم‌تراز انجامید یا به زبان برینگتون مور اصلاحات از بالا موجب ماندگاری بقایای جامعه‌ی سنتی نگران از تازش مدرنیسم گردید که جهان سنتی خود را دستخوش نابودی می‌دیدند، سامان سیاسی پیش از رسیدن به یک نظم جدید با بحران عدم بازتولید ساخت اقتصادی روبرو گردید که در فرجام موجبات دگرگونی در ساخت سیاسی دولت را فراهم آورد.

دولت پس از انقلاب برای بازتولید روابط موجود به تلاش‌های چندگانه‌ای دست یازید. پژوهش‌های بسیاری انقلاب ایران را شورشی علیه نوسازی یگانه سالارانه‌ی شاه و علیه تغییر در روابط سنتی جامعه ارزیابی کرده‌اند. پیدایش بورژوازی وابسته، ناخرسندی بازاریان از تازش‌های رژیم به موقعیت اجتماعی و اقتصادی آنان و نگرانی

^۱ Nonreproductive)

روحانیون از یورش رژیم به سنتهای کهن، در میان مهمترین این رویدادها هستند. پس از انقلاب، راهبرد اقتصادی پوپولیستی - دولت گرا با مصادره ی اموال بورژوازی قدیم توسط دولت و نهادهای نیمه دولتی آغاز گردید. در دوران جنگ و شرایط بد اقتصادی ناشی از افزایش جمعیت، افزایش بیکاری و افت تولید صنعتی، این راهبرد به دولت در حفظ رفاه نسبی و جلوگیری از وخامت اوضاع اقتصادی کمک کرد. رشد نسبی درآمدهای نفتی در این دوره بکارگیری چنین رهیافتی را برای دولت امکانپذیر کرد. با اینحال، دهه ی نخست پس از انقلاب شاهد افت چشمگیر تولید صنعتی و تیره شدن چشم انداز اقتصادی کشور بود. بسیاری از ارقام مربوط به رشد صنعتی در این دوره منفی بودند. دلیل این افت ستیز با روابط سرمایه داری بود. در دهه ی دوم با روی کار آمدن دولتی عملگرا و ستردن جناح دولت گرا - پوپولیست از صحنه ی سیاستگذاریهای کلان، دولت توانست اقتصاد جنگ زده ی کشور را از وضعیت رکود تا حدود زیادی برهاند با اینحال اتکا به درآمدهای نفتی و سرمایه گذاری های دولتی برای پایداری رشد اقتصادی از میان نرفت. به رغم تلاش دولت برای اجرای برنامه های تعدیل ساختاری رشد دولت کماکان ادامه یافت و حجم دولت طی دوره ای بیست و پنج ساله به بیش از پنج برابر افزایش یافت. این وضعیت نشان دهنده آن بود که دولت حاضر به پرداخت هزینه های سیاسی استفاده از راهبرد پیشبرد روابط سرمایه داری در کشور نیست و همچنان بخش دولتی در غیاب رشد صنعت بخش مهمی از نیروی کار را در استخدام خود دارد. سهراب بهداد در پژوهشی نشان داده است که روی دیگر ناتوانی دولت در تسهیل فرایند تولید و گسترش روابط سرمایه داری تولید، گسترش تولید کوچک یا خرده بورژوازی بوده است. با عقب نشینی روابط سرمایه داری در بخشهای مختلف کشاورزی، صنعتی، و خدماتی تغییرات بخشی^۱ روی دادند که به شکل روستایی شدن کشاورزی (یا کاهش اراضی بزرگ کشاورزی مکانیزه)، پرولترزدایی از

^۱ sectoral

نیروی کار و گسترش عظیم فعالیت‌های خدماتی به شکل میلیون‌ها شغل مانند خرده‌فروشی‌های کوچک، دوره‌های خیابانی و رانندگی قابل مشاهده‌اند. همچنین در این دوره میانگین کارگر به کارفرما از ۱۶/۹ درصد در ۱۳۵۵ به ۵/۹ کارگر در ۱۳۷۰ کاهش چشمگیری یافت. (Sohrab Behdad, 2000, 105-109.)

یکی از مهمترین علل وقوع انقلاب اسلامی پیدایش اقتصادی ناهم‌تراز بود؛ این ناهم‌ترازی از دو جنبه قابل بررسی است؛ از یکسو تضاد میان سرمایه داری بزرگ و سرمایه داری کوچک یا مناسبات سرمایه داری مدرن که با پول نفت از سوی دولت تشویق می‌گردید (۵۷-۱۳۴۰) و مناسبات سنتی بازار که نماینده سرمایه‌های کوچک بود و خود را در معرض هجوم مدرنیسم می‌دید. باید بیاد داشت که مناسبات بازاریان مناسباتی بر پایه‌ی همبستگی جمعی در قالب اصناف بود و با فردیت، رقابت و انحصار در سرمایه داری مدرن اختلافی بنیادین داشت. افزایش شمار بنگاه‌های کوچک شاید از این جنبه شایسته‌ی ژرفنگری است و نشان می‌دهد که دولت با ستاندن دارایی سرمایه‌داران بزرگ توانست تضاد اجتماعی پدید آمده میان اقشار مدرن و سنتی را از میان بردارد در جهت بازتولید روابط موجود که روابطی بیرون از گستره‌ی سرمایه داری و در واقع به منزله نفی روابط سرمایه داری در اقتصاد بود گام بردارد. بنابراین، افزایش اتکای دولت به درآمدهای نفتی برای تامین مالی صنایعی که با کاهش کارآمدی روبرو بودند و از سوی دیگر رشد شدید بنگاه‌های کوچک تک نفره و در واقع خود اشتغالی به جای گذار به مناسبات جدید سرمایه داری و تغییر در روابط اجتماعی، از این جهت قابل بررسی است. این شیوه گسترش و توسعه به منزله بازتولید روابط تولید سنتی در جامعه و جلوگیری از بروز تضاد اجتماعی از سوی دولت بود که به یک تعبیر به دلیل نبود سازوکارهای بایسته و شایسته برای حل ناسازه‌های اجتماعی و فرهنگی گریزی از آن نبوده است.

در چه جاهایی دولت قادر به بازتولید نخواهد بود و نتایج آن برای سامانه چیست؟ اولین رایت برای توضیح این مسئله به تعریف فرایافت «حدود سازگاری یابی کارکردی» می پردازد.

۴-۶) **حدود سازگاری یا بی کارکردی:** اگر دولتی برای بازتولید روابط اقتصادی همیشه بهینه عمل نکند و در واقع اگر احتمال فرو افتادن دولت به ساخت عدم باز تولیدکنندگی ممکن باشد آنگاه باید راهی برای تبیین فراگرد هایی بیابیم که نشان می دهد کدام یک از اشکال دولت کارکردی و کدام یک غیر کارکردی عمل می کنند. به عبارت دیگر، حدود سازگاری یابی کارکردی به محدودیتهای دولت و سیاستهای آن برای هماهنگی و تطبیق کامل با ساخت اقتصادی اشاره دارد. وقتی دولتی نتواند برای بازتولید ساخت موجود اقتصادی بهینه عمل کند یا سیاستهای آن با ساخت اقتصادی هماهنگی کامل نداشته باشند آنگاه محدودیتهایی برای سازگاری یابی کارکردی پدید می آید و در پاره ای موارد دولت ممکن است حتی نسبت به ساخت اقتصادی نیز غیر کارکردی عمل کند.

بدین ترتیب، با این مفهوم می توان نشان داد که در ساختاری فرضی چه اثراتی از سوی دولت روی ساخت اقتصادی و اجتماعی قابل مشاهده است و می توان علل غیرکارکردی بودن برخی سیاستهای دولتی نسبت به ساخت اقتصاد را فهمید. از آنجا که دولت برای انجام مهمترین کارویژه ی خود یعنی پایداری و ثبات سیستم باید دارای مقداری استقلال نسبی از ساخت اقتصادی و اجتماعی باشد می توان فهمید که چرا برخی از راهبردهای دولتی نسبت به ساخت اقتصادی غیر کارکردی عمل می کنند. نکته ی مهم در اینجا آن است که نباید هر سیاست و راهبرد دولتی را که به ظاهر ناسازگار با چیدمان حقوقی و اداری موجود است زیر عنوان حدود سازگاری یابی کارکردهای دولت دسته بندی کرد بلکه حدود سازگاری یابی کارکردی به لحاظ مفهومی تا حدودی از این امر فراتر میرود و به ناسازه های دولت برای سازگاری یابی با مناسبات اجتماعی و اقتصادی متعارض وهم ستیز باز میگردد.

در واقع، ممکن است در ممالک پیشرفته کنونی که دولت در آنها حافظ مناسبات سرمایه‌داری است، سیاست‌هایی اجرا شوند که گاه به سود طبقه‌ی استثمار شونده، کارگران، باشند ولی این‌گونه سیاست‌ها پیدایش ناسازواری در ساخت سیاسی و اقتصادی را در بر ندارد. وقتی دولت نتواند برای ساخت اقتصادی، کارکردی عمل کند و به عبارت دیگر کارویژه‌ی مهم بازتولید را انجام دهد آنگاه می‌گوییم که دولت با حدود سازگاری یابی کارکردی رویارو شده است. به طبع، نمود این وضعیت (کارکردی/عدم کارکردی بودن) دولت در سیاست‌ها و راهبردهای کلان (دراز مدت) آن قابل مشاهده خواهند بود.

براساس نظر اولین رایت حدود سازگاری یابی کارکردی در گوهر خود با حدود تغییرات ساختاری هماهنگ نیستند. به عبارت دیگر، ممکن است دولتی پدیدار شود که برای ساختار اقتصادی بازتولیدکننده نباشد و از همین‌رو بروز تناقض میان ساخت سیاسی و اقتصادی ممکن می‌شود. در چنین حالتی می‌توان انتظار داشت که در ساختارهای اقتصادی تغییرات نسبتاً وسیعی بروز کند و ساختار دولت به شکلی تغییر کند که ساخت اقتصادی را بازتولید کند. (Olin Wright, 1979, 20)

یک نمونه از حدود سازگاری یابی کارکردی که موجب تغییرات سریع در بنیانهای اقتصادی - سیاسی اروپا شد در گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری روی داد. در این دوره گذار دولتهای مطلقه بازتولیدکننده توسعه محدود روابط سرمایه‌داری در درون ساختارهای اجتماعی بودند که هنوز تا حد زیادی روابط فئودالی بر آنها حاکم بود. به نظر اندرسون این وضعیت با گسترش سرمایه‌داری کم‌کم تغییر کرد تا آنجا که دولت مطلقه به طرز فزاینده‌ای به مانعی در راه انباشت سرمایه تبدیل شد. به زبان اولین رایت این شکل دولت بتدریج نسبت به ساخت اقتصادی غیر بازتولیدی شد. این تناقض سرانجام با انقلاب بورژوازی پایان یافت: حل مسئله سازگاری یابی کارکردی با دگرگونی خوشونتبار.

در ایران دوره ی پهلوی دولت با نوسازی از بالا توازن موجود را به هم زد. پیدایش اقتصادی نامتوازن، حدود سازگاری یابی کارکردی دولت را تشدید کرد. دولت از یکسو خود را متعهد به گذار به مناسبات سرمایه‌داری کرده بود؛ قشر جدیدی از بورژوازی وابسته بعنوان پایگاه اجتماعی رژیم تقویت شدند. بانکهای تخصصی توسعه وظیفه تامین مالی صنایع جدید را بعهده گرفتند. گسترش سرمایه داری به این شکل بی گمان موجب نگرانی شدید گروه های اجتماعی کهن همچون بازار و روحانیون گردید. افزون برین، اصلاحات ارضی، با بخش کردن اراضی میان دهقانهای بی زمین، کوچک شدن اراضی و در نتیجه غیر اقتصادی شدن کشاورزی موجب مهاجرت گسترده روستاییان به شهر و در نتیجه پیدایش طبقه ای از فقرای شهری گردید که از هویت اجتماعی اقتصادی قبلی خود گسیخته و اکنون در شهرها کیستی سستی خود را گم کرده در شهر به توده ای ناخرسند تبدیل شده بودند.

در اینجا بود که حدود سازگاری یابی کارکردی دولت و غیر بازتولیدی شدن آن در مقابل ساخت اقتصاد بروز کرد و تغییرات خشن انقلابی را پدید آورد. با اینحال، از آنجا که ایران هنوز فراگرد گذار به سرمایه داری را پشت سر نگذاشته بود و از سوی دیگر فراگرد نوسازی از مانع پابندگی روابط اقتصادی - اجتماعی پیشا سرمایه‌داری عبور نکرده بود، به طبع چند پارگی های اجتماعی در کشور به قوت خود باقی ماند و حتی بر دامنه‌ی آنها افزوده شد.

با گریختن سرمایه‌داران وابسته پس از انقلاب، صنایع و خدمات عمده براساس قانون اساسی دولتی گردید و کوشش شد با این رهیافت یکی از مهمترین تضادهای اجتماعی - اقتصادی رفع گردد. با اینحال، مسئله ی وجود اقتصاد ناهمتر از پس از انقلاب نیز حل نشده باقی ماند. این ناسازه هم در بایستگی یافتن توسعه اقتصادی خود را نشان داد و هم در مخالفت طبقات قدیم با این فراگرد. انقلاب عرصه دولت و سیاست را دگرگون کرد ولی در روابط اجتماعی و اقتصادی دگرگونی روی نداد. شاید تنها دگرگونی تعیین کننده ستردن طبقه ی بورژوازی صنعتی از صحنه اقتصاد کشور و

جایگزینی سازمانهای دولتی و شبه دولتی به جای آن بود. جنگ با عراق دولت را در ایجاد دگرگونی مهم در زمینه مناسبات اقتصادی و اجتماعی محدود تر ساخت. در نتیجه به رغم فشارهای گوناگون برای نمونه تغییری در روابط ارضی در روستاهای مرزی که اصلاحات ارضی در آنها کامل انجام نگرفته بود و پس از انقلاب به شورش های پرشماری انجامید، روی نداد. شورای نگهبان حاضر به تصویب قانون اصلاحات ارضی مصوب مجلس شورای اسلامی و تایید قانون دولتی شدن تجارت خارجی (بر اساس قانون اساسی ۱۳۵۸ باید دولتی اعلام می شد) در دهه ی ۱۳۶۰ نگردید. همچنین، قانون کار مصوب ۱۳۶۲ هرگز مورد تایید شورای نگهبان قرار نگرفت بلکه این قانون سرانجام در مجمع تشخیص مصلحت در ۱۳۷۰ به تصویب رسید. قانون کار پس از انقلاب آشکارا به سود کارگران تنظیم شد که نمودی از گرایش های چپ گرایانه ی مجلس در آن دوران تاریخی بود. ولی پس از اجرای دو برنامه ی توسعه قانون کار به عنوان یکی از عوامل بازدارنده ی سرمایه گذاری های بزرگ شناخته شد. این در حالی بود که دولت هر چه بیشتر به سوی سرمایه ی تجاری گرایش یافته بود بطوری که پس از جنگ و شروع فراگرد تعدیل اقتصادی این خصلت در دولت آشکارتر گردید.

ایدئولوژی اسلامی که از درونمایه های قوی برابری طلبانه و عدالت خواهانه برخوردار بود و در قانون اساسی نیز نمود یافت^۱، پی گیری سیاست هایی را ایجاد

^۱ به عنوان نمونه در اصل سوم، بیست و نهم و چهل و سوم. در اصل چهل و سوم "تامین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه کن کردن فقر و تامین نیازهای اساسی مسکن خوراک، پوشاک، بهداشت، و آموزش، تامین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل همچنین رعایت آزادی انتخاب شغل و عدم اجبار افراد به کاری معین و جلوگیری از بهره کشی از کار دیگری" بازتابی از همین رویکرد به توسعه اقتصادی کشور بود که پی ریزی یک نظام اقتصادی عادلانه را به عهده دولت گذاشته بود. چنین رهیافتی طبعاً با دخالت گسترده دولت در اقتصاد امکان پذیر می نمود. همچنین این بندها گرایش اقتصاد کشور به سمت یک اقتصاد پوپولیستی را به خوبی بیان می کند. همچنین بر اساس اصل چهل و چهارم، نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر اساس سه بخش دولتی، تعاونی، و خصوصی با برنامه ریزی منظم و صحیح استوار است. بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ،

می‌کرد که به سود دوران گذار نبودند. یکی از نمونه‌های روشن این تضاد گرایش دوگانه‌ی دولت به سوی سیاست‌های اقتصادی پوپولیستی از یک‌سو و تلاش آن برای پیشبرد سیاست‌های تعدیل و خصوصی‌سازی است که در اصل به سود سرمایه‌ی تجاری تمام شد، و شاید علت آن در نفوذ سهمگین بازار سستی در دولت کابینگی باشد. این تضادها موجب نامحتمل شدن تدوین راهبردی فراگیر و کلان برای توسعه شده‌اند. اتکای به درآمدهای نفتی که از ویژگی‌های خاص دولت در ایران است در کوتاه مدت می‌تواند نارسایی‌های برآمده از محدودیت‌های سازگاری‌یابی کارکردی را رفع سازد ولی سرانجام برخی دشواره‌های ساختاری اقتصاد و جامعه با اتکا به درآمدهای نفتی حل‌شدنی نخواهند بود و حتی ممکن است فرارسیدن بحران‌های اقتصادی که در هر کشوری قابل انتظار هستند این تضادهای اجتماعی را فعال سازد.

۵-۴) ایجاد دگرگونی: یکی از نمودهای تأثیرات بازتابی ساختارها، تأثیر مستقیم کنش‌های اجتماعی (ناشی از چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی) بر فراگردهای محدودیت ساختاری، گزینش، و بازتولید/عدم بازتولید است. در بررسی مقایسه‌ای ما از ایران می‌توان گفت که تضادها و چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی تحت تأثیر ساخت اقتصادی و سیاسی قرار می‌گیرند ولی همزمان آن ساختارها را شکل می‌دهند. تضادهای اجتماعی و فرهنگی به خودی خود قابلیت ایجاد دگرگونی دارند بنابراین می‌توانند روی ساختار اقتصادی و دولت تأثیرات مستقیم بگذارند. اولین رایت مبارزه‌ی طبقاتی را بخودی خود دارای چنین قابلیت می‌داند.

صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تامین نیرو سدها و شبکه‌های بزرگ آب رسانی، رادیو تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه آهن و مانند اینها است که بصورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است. در این اصل مالکیت دولتی به خوبی تعریف شده ولی دو بخش دیگر یعنی تعاونی و خصوصی تعریف روشنی ندارند. به هر حال هرگونه اقدام جدی و اساسی دولت در خصوصی‌سازی با این اصل مغایرت خواهد داشت به‌ویژه در صورتی که خصوصی‌سازی در مفهوم دقیق کلمه بخواهد به صورت یک سیاست اصلاحی بنیادین بخوبی اجرا گردد.

نبود سازواری میان «محدودیت‌های ساختاری» و «حدود سازگاری‌یابی کارکردی» زمینه‌های دگرگونی ساختارها را فراهم می‌آورد. گفتیم که ممکن است در یک محدوده‌ی زمانی ساختارهای دولتی بتوانند بصورت نسبی ساختار اقتصادی را بازتولید کنند ولی دلیلی وجود ندارد که این باز تولید در گذشت زمان بپاید. از همین رو، گرایشی سامانمند برای پیدایش ناسازواری در ساختار اجتماعی شکل می‌گیرد. سخن گفتن از رابطه یا سازوکار ایجاد دگرگونی بدان معنا است که ساختارها در معرض دگرگونی قرار دارند نه آنکه چنین تغییری پیوسته در حال رویدادن می‌باشد. پس حتی زمانی که نیروهای حامی ساختارهای موجود قوی‌تر از نیروهای خواهان دگرگونی و تغییر باشند، ایجاد دگرگونی ممکن می‌شود. (Olin Wright, 1979, 23).

"بدون ایدئولوژی و سازماندهی طبقات اجتماعی صرفاً مفاهیم اعتباری و مبهمی هستند و گزارش آماری از اوضاع اجتماعی آنها بیانگر هیچ‌گونه جهت‌گیری سیاسی و اجتماعی خاصی نخواهد بود." (ح. بشیریه، ۱۳۸۱، ۱۳۱) در حالی که به لحاظ تاریخی طبقات متوسط سنتی همبسته با روحانیت نماینده‌ی بخش سنتی و ایدئولوژی سنتی آن در ایران بوده‌اند و از این زوایه آنها حامی حفظ وضع موجود اند ولی طبقه‌ی میانحال جدید ایدئولوژی متمایزی را دنبال می‌کرده است. این طبقه همچون بخش کوچک سرمایه‌داری مدرن از ایجاد دگرگونی در ساختار اقتصادی و اجتماعی (پیدایش مناسبات مدرن) سود می‌برده است.

پس از انقلاب زمینه‌هایی فراخور بروز نارضایتی اجتماعی و سیاسی در طبقه‌ی متوسط جدید پدید آمد. یکی از آسیب پذیرترین طبقات اجتماعی که از تنگی فضای سیاسی، گسترش شکاف طبقاتی، تورم آسیب دیده است، طبقه‌ی میان حال جدید بوده است. مواردی همچون قانون بازسازی نیروی انسانی در آغاز دهه‌ی ۱۳۶۰ به هدف پاکسازی سامان اداری و تاکید بر تعهد ایدئولوژیک به جای تخصص در استخدام‌ها بیش همه این طبقه را متضرر می‌کرد. (ح. بشیریه، ۱۳۸۱، ۱۳۷) اعضای این طبقه رابطه‌ی متفاوتی با دستگاه حکومتی داشته‌اند. برخی حقوق بگیر دستگاه دولتی‌اند و بنابراین

رابطه اقتصادی نیرومندی با دولت دارند برخی دیگر مانند هنرمندان، پزشکان، وکلا و غیره رابطه اقتصادی ضعیف‌تری با دولت دارند. با این حال ایدئولوژی این طبقه خاص خودش است. به تعبیر دریدایی می‌توان گفت فرایافتهایی مانند مردم‌سالاری، جامعه‌ی مدنی، قانون‌گرایی و... لوگوس مشترک آنها بوده است و عواملی همانند نوع تحصیلات (مدرن)، منشا اجتماعی مشترک و غیره زمینه‌های برخوردارگی آنها را از پارادایم سنت‌گرایی ایدئولوژیک متمایز می‌کرده است. خواست‌های این طبقه در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ نمود یافت و زمینه‌های دگرگونی دولت را پدید آورد. (با این حال، این جامعه مدنی از آن ریشه تاریخی و استواری برخوردار نبود که برای نهادینه‌سازی خواست‌ها و آرمان‌های خود از اراده‌ی جمعی بایسته برخوردار باشد.) بطور کلی با توجه به چیرگی ویژگی جناحی بر دولت پس از انقلاب بخشی از عوامل تغییر دولت‌ها را با این شیوه می‌توان توضیح داد. حتی این طبقه در سنجش با بازار سنتی با ایدئولوژی سرمایه‌داری مدرن ستیز کمتری داشته‌اند. با وقوع جنگ تحمیلی دو سال پس از پیروزی انقلاب، هدف دولت نه پیشبرد انقلابی اجتماعی بلکه پایداری سامان اقتصادی - سیاسی کشور از راه حفظ نظم موجود بود. بویژه آنکه مسئله‌ی نبرد داخلی گروه‌های اسلامگرا با لیبرالها و چپگرایان در قدرت سیاسی نیز باید حل می‌شد.

۶-۴) میانجی‌گری: از زاویه‌هایی، میانجی‌گری پیچیده‌ترین شیوه‌ی اثرگذاری است. این مفهوم شیوه‌ی اثرگذاری فراگردهای اجتماعی و فرهنگی بر نتایج دیگر فراگردهای سیاسی و اقتصادی را توضیح می‌دهد. همانگونه که خواهیم دید، در این مقاله متغیر یاد شده از اهمیت فراوانی برای توضیح رابطه‌ی متغیر شکاف‌های اجتماعی با ساخت سیاسی، ساخت اقتصادی و برنامه‌های توسعه برخوردار است و ما برای رفع برخی پیچیدگی‌های این سازوکار به دادن نمونه‌هایی از تاثیرگذاری این متغیر بر دیگر عوامل ساختاری مبادرت خواهیم کرد.

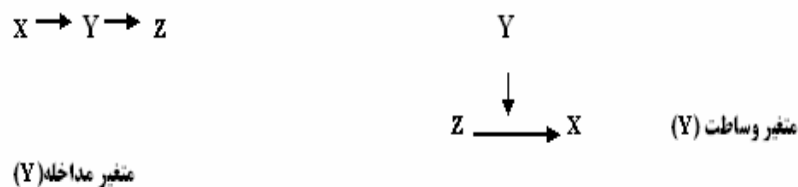
در اینجا، متغیر میانجی در واقع بستر اجتماعی و فرهنگی شکل‌گیری سیاست‌های دولتی و تاثیرات متقابل ساخت سیاسی و اقتصادی است. بنابراین برای نشان دادن نحوه

اثرگذاری این عامل اجتماعی و فرهنگی بر ساخت سیاسی و اقتصادی از مفهوم میانجی سود میبریم. به عبارت دیگر، متغیر میانجی نشان می‌دهد که چگونه فراگرد اجتماعی و فرهنگی در اثرگذاری روی این برنامه‌های دولتی نقش میانجی دارند و بر شیوه‌ی عمل دیگر ساختها اثر می‌گذارند. پس، به یک تعبیر می‌توان گفت که فراگردهای اجتماعی و فرهنگی بستر عمل و تاثیرگذاری ساخت دولت و سیاست‌های آن روی ساخت اقتصادی هستند.

فراگرد میانجی‌گری را باید از آنچه معمولاً در جامعه‌شناسی سیاسی فراگرد یا «متغیر مداخله یا دخالت» می‌نامند متمایز دانست. فراگرد مداخله را می‌توان فراگرد اثرگذاری طولی یک علت بر معلول نهایی دانست. ولی فراگرد میانجی به نوعی فراگرد اثرگذاری عرضی اشاره دارد. این تمایز در شکل زیر نشان داده شده است در فراگرد دخالت متغیری به صورت علی متغیر دیگری را تحت تاثیر قرار می‌دهد. X موجب Y می‌شود و Z به نوبه خود معلول Y است. ولی، متغیر میانجی گر، متغیری است که بر رابطه میان دو متغیر دیگر اثر می‌گذارد. Y بر شیوه‌ی اثرگذاری X روی Z موثر خواهد بود. به یک معنی، متغیر میانجی را می‌توان «متغیر بافتاری»^۱ نامید: فراگردهای میانجی گستره‌ی عمل دو شیوه‌ی دیگر تعیین‌کنندگی یعنی محدودیت ساختاری و گزینش را تعیین می‌کنند.

¹ Contextual Variable

نمایش شماره ۱۵. تفاوت متغیر وساطت و متغیر مداخله



به طبع، در مورد ایران متغیر بافتاری همان چند پارگی‌های موجود در بافت فرهنگی و اجتماعی است. این دو عامل بر رابطه‌ی گزینش و محدودیت ساختاری تاثیر می‌گذارد. چند پارگی‌های فرهنگی و اجتماعی در ایران گستره‌ی بسیار پهناوری را تشکیل می‌دهند. اختلاف دیدگاه پیرامون شیوه‌ی بازسازی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در این مقوله می‌گنجد. پس از انقلاب لوگوس مشترک گروه‌های مخالف با استبداد پهلوی از هم گسیخت، صرفنظر از تضاد‌های پیش آمده میان گروه‌های لیبرال و چپگرا سپس در میان صفوف اسلامگرایان نیز این اختلافات خود را ابتدا در قالب حزب جمهوری اسلامی و پس از انحلال آن به شکل صف‌بندی‌های روشن‌تر سیاسی و اقتصادی ظاهر کردند.

آیا تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی تنها میان گروه‌های مدرن و سنتی وجود داشت؟ بیگمان نه! برای نمونه، از اختلاف گرایش‌های سیاسی که بگذریم در گستره‌ی اقتصادی نیز نه تنها نظر مشترکی برای نمونه در میان طیف‌های سنتگرا وجود نداشت بلکه عرصه‌ی اقتصاد عرصه‌ی گسترده‌ی برخورد آرا و باورها بود. پیش از انقلاب بسیاری از اسلامگرایان از طیف‌های گوناگون، با توجه به اینکه در عصر دوقطبی زیر سلطه سامانه‌های اقتصادی سرمایه‌داری به رهبری آمریکا و سامانه‌های اقتصادی کمونیستی به رهبری شوروی پیشین قلم می‌زدند سخن از نظام اقتصادی بینابین و دقیق اسلامی می‌-

گفتند. ولی، این تنها بخشی از ایدئولوژی مبارزه جویانه علیه نظام استبدادی حاکم پهلوی را تشکیل می‌داد. البته این واقعیت باقی است که بحث و برنامه اقتصادی امری بود که تنها پس از انقلاب مورد توجه کوشندگان قرار گرفت و گرنه تا پیش از آن برنامه‌ای برای بازسازی سامان اقتصادی هستی نداشت و تنها جایگزین ممکن که سپس در سامان اقتصادی نیز بسیار موثر واقع شد اجرای نقش قاطع دولت در ستاندن دارایی سرمایه‌داری وابسته و گسترش بخش دولتی و شبه دولتی بود.

به هر حال اختلافات بر سر تعریف مالکیت خصوصی و حد و مرز آن باقی ماند. این اختلافات اهمیت زیاد در تعیین و تعریف روابط اقتصادی داشتند. در عین حال، برنامه مشخص برای بازسازی اقتصادی به شیوه اسلامی ظهور نکرد بطوریکه امکان نداشت سامانه‌ی دقیق اقتصاد اسلامی را تصور نمود و دیدگاه‌های مختلف را صرفاً برداشت‌های جداگانه از سامانه‌ای گسترده به شمار آورد. به عبارت دیگر، نویسندگان انقلابی به چند و چون سامانه‌ای مشخص و منسجم نظر نداشتند.

برای نمونه، می‌توان از تفاوت دیدگاه اقتصاد توحیدی بنی صدر یا دیدگاه‌های محافظه‌کارانه‌ی آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله بهشتی و... در زمینه مالکیت، کار و سرمایه یاد کرد که فاصله زیادی با دیدگاه‌های نزدیک به چپ شریعتی داشت. شریعتی از دیدگاهی مارکسی به اقتصاد توحیدی بی‌طبقه نظر داشت. دیدگاه‌های محافظه‌کارانه و چپ‌گرایانه هر دو به نوعی در قانون اساسی بازتاب یافتند. به همین دلیل امروزه می‌توان نمود این گرایش‌های متفاوت را در قانون اساسی نیز مشاهده کرد. قانون اساسی نشان‌دهنده‌ی آرمانهای مختلف گروه‌های شرکت‌کننده در انقلاب بود.

شاید یکی از دلایل شناور بودن اندیشه‌ها و ایده‌های اقتصادی در نبود همگنی میان طبقات و گروه‌های آنان و شناور بودن آنها در جامعه‌ای در حال گذار قابل شناسایی باشد.

دولت در محدوده‌ی ساختار اقتصاد نامتوازن، روابط موجود را بازتولید می‌کند ولی سیاست‌ها و مداخلات آن زیر تاثیر بافتار اجتماعی و فرهنگی قرار می‌گیرد و چون

بافتار اجتماعی و فرهنگی به دلایلی که پیشتر توضیح دادیم ناهمگن و چند پاره است به طبع سیاست‌ها و راهبردهای توسعه نیز از یکپارچگی و تداوم برخوردار نمی‌توانند شد. یکی از نمودهای عینی آن گرایش متضاد دولت در بیست سال اخیر به سوی اقتصاد پوپولیستی از یک سو و سیاست‌های خصوصی سازی به سود سرمایه‌ی تجاری از سوی دیگر بوده است. بحث تثبیت قیمت‌ها، میزان دخالت دولت در اقتصاد، تجارت خارجی و... همواره با سیاست‌های خصوصی سازی تضاد داشته است و تاکنون حل نشده باقی مانده است؛ همچنانکه سیاست‌های دولت خاتمی به سمت خصوصی سازی و تشویق سرمایه تجاری و صنعتی همزمان با رهیافتهای دولت گرایانه ی مجلس هفتم ستیز داشت و پس از خاتمی نیز ناسازه های دیگری پدیدار گردید.

برایند سخن:

در اینجا با توجه به تجربیات ویژه ی تاریخی ایران و بر اساس شیوه‌های تعیین کنندگی می‌توانیم الگوی روابط دولت و جامعه و تاثیر آن بر راهبرد توسعه را به گونه صفحه پسین برنگاریم. شالوده اصلی این شما از اولین رایت گرفته شده است ولی همچنانکه توضیح داده شد تجربه‌ی تاریخی ویژه ی ایران در برنگاشتن این الگو بکار گرفته شده است. در این شما روابط بازتابی دولت و جامعه به خوبی نشان داده شده است. در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که پیدایش یک ساختار ناهمتراز اقتصادی از یکسو و تشدید چندپارگی‌های فرهنگی و اجتماعی از سوی دیگر باید در میان عوامل مهم ساختاری برنامه‌ریزی جامع توسعه و به عبارت دیگر راهبرد توسعه در ایران به شمار آیند. دولت‌های پیشین با تلاش برای تغییر در توازن موجود میان این ساختارها قادر نشدند در کلیت ساختار اجتماعی و اقتصادی بر مسئله محدودیت‌های سازگاری-یابی کارکردی فائق آیند. بطور کلی هیچ دولتی نمی‌تواند با ساختار اجتماعی و اقتصادی دارای سازگاری یا بی‌کارکردی بصورت کامل باشد و این مسئله به‌عنوان یکی از مهمترین عوامل ساختاری موجود در برابر تدوین راهبرد ملی توسعه خودنمایی

میکنند. این عامل مانعی ساختاری مربوط به کلیت ساختار اقتصادی و اجتماعی است و باید توجه داشت که فهم اثربخشی هر کدام از موانع ساختاری که در صفحه بعد ترسیم شده است، در گرو فهم کامل و تمام عیار آنهاست که یک تمامیت ساختاری را تشکیل می‌دهند. در این تمامیت ساختاری اولویت تعیین‌کنندگی در اختیار هیچ ساختار واکنده (یا منفردی) نیست و هر ساختاری سازوکار اثر بخشی ویژه ای دارد. شناخت هر چه بهتر این سازوکارهای تاثیرگذاری، نخستین گام شناخت موانع تدوین راهبرد توسعه خواهد بود. مهمترین ویژگی این شما، نشان دادن تضادهای اجتماعی و فرهنگی موجود از یکسو و محدودیت‌های دولت به عنوان یک ساختار گزینشگر برای پدید آوردن سازوکار حفظ ثبات و تعیین سیاست‌ها و بازتولیدکننده ساخت اقتصادی موجود است. از آنجایی که شناخت این سازوکار بدون در نظر گرفتن تضادهای اجتماعی، فرهنگی و به‌طور کلی موانع ساختاری در روابط دولت و اقتصاد و جامعه امکانپذیر نیست، شمای زیر امکان می‌دهد که به گونه‌ی خلاصه به تاثیر این عوامل بر یکدیگر به عنوان تاثیرات بازتابی یا بازتابی بنگریم. در اینجا، توجه اصلی معطوف به عواملی است که برای تدوین یک راهبرد جامع در سطح ملی عواملی بازدارنده تلقی می‌شوند. از این‌رو، پروا داشتن به تاثیرات بازتابی این ناسازه‌ها در سطح سیاستگذاری می‌تواند آغازینه‌ای برای ره‌گشودن به چنین جستاری باشد.^۱

^۱ - برای بحث بیشتر بنگرید به: «مکانیسم ائتلاف نخبگان و تدوین استراتژی ملی توسعه در ایران پس از انقلاب» (رساله دکترا، چاپ نشده) از نگارنده در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

- ۶- توسعه در ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۷. ۱۳۸۳. خاطرات منوچهر گودرزی، خداداد فرمانفرمایان، عبدالمجید مجیدی، (تهران: انتشارات گام نو؛).
- ۷- فارابی، ابو نصر. ۱۳۶۱. *اندیشه های اهل مدینه فاضله*، ترجمه و تحشیه سید جعفر سجادی، (تهران: طهوری).
- ۸- طباطبائی، سید جواد. ۱۳۶۷. *درآمدی فلسفی به تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی).
- ۹- طوسی، نظام الملک، *سیرالملوک*، به اهتمام هیوبرت دارک، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۸۳).
- ۱۰- طوسی، نصیر الدین. ۱۳۶۴. *اخلاق ناصری*، تصحیح م. مینوی، ع. حیدری، (تهران: انتشارات خوارزمی).
- ۱۱- رازی نجم الدین ابوبکر. ۱۳۸۳. *مرصاد العباد*، به کوشش محمد امین ریاحی، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛).
- ۱۲- کاتوزیان، همایون. ۱۳۷۴. *اقتصادی سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، م. رضا نفیسی و ک. عزیزی، (تهران: مرکز؛).
- ۱۳- هگل، جرج ویلهلم فردریش. ۱۳۶۷. *مقدمه بر پدیدار شناسی روح*، محمود عبادیان، (ارومیه: انتشارات انزلی؛).
- ۱۴- لمبتون، آن. ۱۳۶۲. *ملک و زارع در ایران*، منوچهر امیری، (تهران: علمی و فرهنگی؛).

ب - انگلیسی:

- 1-Anderson, Perry. 1974. *Leanings of Absolutist State*, (London: university Press).
- 2-Evans, Peter & Rauch, James. 1999. «BUREAUCRACY AND GROWTH: A Cross-National Analysis of the Effects of "Weberian" State Structures», *American Sociological Review*, 64 (5, October).
- 3-Behdad, Sohrab. 2000. "From Populism to Economic Liberalism: The Iranian Predicament", in Parvin Alizadeh, (ed.), *Iran's Economy: Dilemma of an Islamic State*, (London: I. B. Tauris).
- 4-Evans, Peter. 2002. «The Challenges of the 'Institutional Turn': New Interdisciplinary Opportunities in Development Theory», Paper Submitted for Volume on *The Economic Sociology of Capitalist Institutions* June 24.
- 5-Evans, Peter. 2004. «Development as Institutional Change: The Pitfalls of Monocropping and the Potentials of Deliberation», *Studies in Comparative International Development*, Vol. 38 (4. Winter)
- 6-Derrida Jacque. 1975. *Of Grammatology*, Translated by G.C. Spivak, (John Hopkins University Press).

- 7-Katouzian,H. "Arbitrary Rule: A Comparative Theory of State, Politics and Society in Iran, *British Journal of Middle Eastern Studies*, 24(1).
- 8-Lambton, A.1967. The Evolution of Iqta in Medieval Iran, *Journal of British Institute of Persian Studies V*,Tehran.
- 9----- .1965. Reflections on the Iqta, in G. Makdisi (ed.), *Arabic and Islamic Studies in Honour of A, R Gibb*, Leiden).
- 10----- .1988. *Continuity and Change in Medieval Persian*, (London: university Press)
- 11- Huntington, Samuel & Nelson, Joan. 1976. *No Easy Choice: Political Participation in Developing Countries* (Cambridge: Harvard University Press).
- 12-Mann, Michael. 1993. The Sources of Social Power. Volume II: The Rise of Classes and Nation-States, 1760-1914(Cambridge: Cambridge University Press).
- 13-Marx, K. 1973. *Critique of Hegel's Philosophy of Right* (1843), (Oxford: Oxford University press).
- 14-Olin Wright, Erik .1979. *Class, Crisis & the State*, (NY: Verso Pres).
- Satya Gabriel. 2001. "Class Analysis of the Iranian Revolution of 1979", in Gibson-Graham, Resnick & Wolf, *Re/presenting Class: essays in postmodern Marxism*,(London: Duke University Pres).

ارزش جوانی در پیری معلوم خواهد شد.

(روسی)